

جلد اول از کتاب دویم من مبعدهات مانسح التوارنج

گفت ذرق من چو فان رفت فرمود تو در امر خود مختاری خواهی باز مدینه شو و اگر نه بمن طریق که بسیار ابو بکر می توانی
 ایتر السیم داد و خود مراجعت کرد و در حضرت رسول معروض داشت یا رسول الله اهلکتی لا غیر ظالمین لا اعتناق
 الی فلما صرنا بعض الطریق غزینتی عنده یعنی مرا از برای کاری اهل استی و لایق شمردی که بسبب آن کردند با من
 دراز شد و بر حال من مطلع شدند و چون پاره راه سپردم مغزول ساختی پیغمبر فرمود خدا ترا مغزول ساخت ابو بکر هر سناک
 شد و گفت یا رسول الله نزل فی شیء آیا در حق من آیتی نازل شده بر او است شبی وی فرمود الا خیر و لکن نزل جبرئیل
 وقال ان الله یعول لا یؤدیها عنک الا انت او جعلتک بما انزلت بها جمیع خدایست و پیغام
 خدا بر آنکه از الامن کسی که از من باشد از نیروی علی را فرستادم تو نیز اگر خواهی او مغزول کن حج خود را تا بیایان از صبح
 علی هر نفسی ایتر از ابو بکر گرفت و پست و بلند زین را در هم نوشته بگرداند در روز عید اضحی و بروی بگرداند از زردیه جبرئیل
 صعود دارد و پست و قال یا ایها الناس انی رسول رسول الله الیکم بان لا یدخل البیت کافرو
 حج البیت مشرک و لا یطوف بالبیت غریبان و ان کان له عهد عند رسول الله فله عهد الی
 اربعة اشهر و من لا عهد له فله مدة بقیة الحجة و اما آیت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و احفظوا
 قرانت کرد و از ابو جعفر علیه السلام حدیث کنند و این درست باشد فرمود و خطب علی علیه السلام التام الناس
 احفظوا سیفهم فقال لا یطوفن بالبیت غریبان و لا یحجن البیت مشرک و من کان له مدة فهو الی
 مدته و من لو کان له مدة فمدته اربعة اشهر یعنی علی علیه السلام مردمان را بخواند انکاش مشرکیت و گفت
 بر همتن طواف بیت نمکند و هیچ مشرک آنجا حج نماید و آنکه در حدیثی با رسول خدای عهد بستند و بر عهد خود
 بماندند تا آخر آمدت که نهاده اند در امان باشند و مردم که پمانی بستند یا عهد یکشده از امر روز که روز آخر تا چنان
 ماه مهلت دارند اگر از پس چهار ماه مسلمانان بگردند حکومت ایشان با حدیثی خواهد رفت سو کند با خدای که هر که از غربت بگریزد
 کند او را با شمشیر برهنه او بکنم جماعتی از مشرکین چون این بشنید سخن بر این نهادند که علی عمو و ما را باطل کرد و ما از عهد رسول
 بیرون شدیم و کار خود با تیغ و نیزه باز خواهیم کرد قال و جعل لولا ان یقطع بیننا و بینکم لکن لکف البیت منی که از کوفه
 که در میان ما و پسرم تو استوار است حاضر و مانع نبود با ما کار بقامت یکدیگر ثم قال علی علیه السلام لولا ما بین
 من و رسول الله صلی الله علیه و آله لانه امر لانی لا اخذ شیئا القلتک یعنی اگر رسول خدای نفرموده بود که ما و جیب شو
 اعدو ما یکدیگر ششم بر از نه نمیکد ششم و ستر با تیغ بر میداشتم مع القصد امیر المؤمنین علی احکام خدای را ملاحظ کرد و مردم را
 بجای خویش نشانده و خویش و بنی الدل و بنی بکر را که نقض عهد کردند چهار ماه مهلت نهاد که مسلمانان بگردند و اگر از آنجا
 دیگر از نهر سکون اختیار کنند ایشان از آن پیش که چهار ماه سپری شود مسلمانان که قند چون این کار را پرده شده علی
 طریق مدینه گرفت و چون بخبر در مدینه سمع گشت نخستین ابو زحراری او را پذیره شد و چون علی را دیدار کرد در حیب و حسیب
 گفت و بی توانی مراجعت بدین کرده پیغمبر از رسیدن علی علیه السلام مرده آورد و پیغمبر از بهر استقبال بیرون شد و
 علی را در بر گرفت و معانقه فرمود و بهر دو تن سختی از شادی بگریستند که چه علمای عامه فقههای انی عشرین متفق اند که ابو بکر مغزول
 مراجعت کرد و علی منصوب شد و احکام خدای را در کوفه در میان جماعت قرابت فرمود لکن چون یکدیگر در تن از علمای تنی بن حدیث یکدیگر
 روایت کنند چنانکه در مغازی ابن اسحق و تاریخ طبری مطور است گویند چون علی ابو بکر رسید ابو بکر گفت یا علی امری با ما است

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

کتابت از آنکه من باید در حبس تو کوچ دهم و فرمان پذیر تو باشم یا آنکه تو در تحت فرمان من خواهی بود علی علیه السلام فرمود
 من با مورم و پیش از این حکم ندارم که بگم خدا و رسول موافق آیت قرآن آیات برائت از تو کرم و در تو کرم و در تو کرم و در تو کرم کار
 ندارم پس با تفاق ابو بکر بگرفت و همه جا ابو بکر از پس آنکه خطبه بخواند و نماز بکند داشت علی علیه السلام آیات برائت از تو کرد
 و آنچه سخت نامند در دست است چه در عهد پیغمبر که علی در بیخ خطیبی در بیخ لشکری با طاعت کسین و در شهر بیرون بیخ بیخ
 چو ایشان بنامت در خطبه و سرترا با طاعت یکدیگر مکرر مکرر شد تا آنکه بین خبر و سیر با طاعت از بیرون بیرون کوهی و
 لاجرم لازم دانست که از احادیث اهل سنت و جماعت روایتی که منصوص است بر غزل ابو بکر و مرجهت او از عمر و ابو بکر
 نخستین عبداللہ بن جلیل از انس بن مالک روایت کند که در ذوالحججه علی بر سید ابو بکر رحلت داد و دیگر روایت
 مرجهت ابو بکر را از حضرت کرده و دیگر در جزو اول صحیح بخاری غزل ابو بکر را بصراحت نکاشته اند و دیگر در جزو صحیح
 بخاری غزل ابو بکر تصریح مرقوم است و دیگر در غیره بطریق صحیح که شرح بر آن کند گوید چون شریکین که عهد شکستند و با ابو بکر
 خراج عهدت شدند و در غزاه متوک منافقین نخلت کردند و شریکین نفس عهد نمودند خداوند با لغای عهدتشان سر
 تا پس از آن اجازت حرب باشد که تعالی و ایما تخافق من قوم خیانه فانبئنا الیهم علی سواد ان الله یحب الظالمین
 یعنی آنچه اگریم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفت و تقدیم خیانت کرده اند عهدت را بر ایشان فرو نهد
 و خیانت ایشان را بر ایشان باز نماند آنکه آغاز مقاتلت فرمای تا ترا بعد نسبت نکنند چه خداوند مردم خاین دوست
 نیندازد با جمله چون رسول ندای در سال نهم آنکه حج کرد و دانست که مشرکین همه طواف کنند و دوست نداشتند این
 صورت زشت را دیدار کند فعث رسول الله ابا بکر انک التینه علی الموسیم لبقیه الناس الحج و بیت معمر
 آیه من جلد بر آیه فی نظرهما علی الموسیم فانما سارده خدا رسول الله یقال اخرج بهذه الفضة
 من صدق و بواقی و اذین فی المنازله اذا اجتمعوا فخرج علی فکلی انانیه و سولیا الله صلی الله علیه و آله
 الغضباء حتی اذک ابا بکر یذی الحلبه و اخذها منه و رجع ابو بکر الی النبی فقال یا رسول
 الله انزل فی سانی نئی قال لا ولكن لا یبلغ عنی غیری و رجلی یعنی رسول ندای ابو بکر را با چهل آیت از
 ابتدای سوره بر آیه روانه که دست ما در موسم حج بهر دم بخواند از پس او علیه السلام تا سب آن آیات را
 در موسم بر مردم بخوان پس علی بن ابی طالب و عصبانیت در ذوالحججه ابو بکر را دیدار کرد آیات را بگرفت ابو بکر خسته
 بوی پیغمبر عرض کرد آیا در شان من آیتی فرود شد فرمود آیتی رسید لکن این را ترا اطلاع نمیکند غیر از من بگوید که از من آیتی فرود
 آمد گوید که ابو بکر بعد از مرجهت در صرت رسول کریم فقال یا رسول الله احدث فی نئی قال لا ولكن احدث فی نئی
 الا انا و رجلی یعنی ابو بکر گفت آیا در من چیزی پدید شده که مستحق این غزای شدم پیغمبر فرمود چیزی نیست جز اینکه تا پیش
 که آن آیات را نزد کسی غیر از من یا مردی که از من باشد و دیگر در صحیح بود او و صحیح ترمذی در غزل ابو بکر تصریح فرمود
 دیگر ابراهیم بن محمد انجمونی غزل مرجهت ابو بکر را از عرض راه روایت کرده و از اینگونه احادیث فراوانست که ذکر آنها جایز است
 تاریخ کاران هرولنت و از این مقدار معلوم توان کرد که این استحقاق طبری بذكر روایتی بغایت ضعیف برداختند و هم
 امثال فرمان که از هبته سخاوتی که بگردد شرح حال او در این کتاب مرقوم شد از تنگنای بن جهان بخان و پدید خراب
 و آنروز که او و داع جهان گفت رسول خدا می فرمود امر در مردی صباغ از جهان برفت بر چیز دیگری نماز که با هم بر سر شدند

عنه و در حدیثی که در صحیح بخاری است
 مرجهت ابو بکر را از حضرت کرده و دیگر در جزو اول صحیح بخاری غزل ابو بکر را بصراحت نکاشته اند و دیگر در جزو صحیح بخاری غزل ابو بکر تصریح مرقوم است و دیگر در غیره بطریق صحیح که شرح بر آن کند گوید چون شریکین که عهد شکستند و با ابو بکر خراج عهدت شدند و در غزاه متوک منافقین نخلت کردند و شریکین نفس عهد نمودند خداوند با لغای عهدتشان سر تا پس از آن اجازت حرب باشد که تعالی و ایما تخافق من قوم خیانه فانبئنا الیهم علی سواد ان الله یحب الظالمین یعنی آنچه اگریم کنی از جماعتی که میان تو و ایشان عهدی رفت و تقدیم خیانت کرده اند عهدت را بر ایشان فرو نهد و خیانت ایشان را بر ایشان باز نماند آنکه آغاز مقاتلت فرمای تا ترا بعد نسبت نکنند چه خداوند مردم خاین دوست نیندازد با جمله چون رسول ندای در سال نهم آنکه حج کرد و دانست که مشرکین همه طواف کنند و دوست نداشتند این صورت زشت را دیدار کند فعث رسول الله ابا بکر انک التینه علی الموسیم لبقیه الناس الحج و بیت معمر آیه من جلد بر آیه فی نظرهما علی الموسیم فانما سارده خدا رسول الله یقال اخرج بهذه الفضة من صدق و بواقی و اذین فی المنازله اذا اجتمعوا فخرج علی فکلی انانیه و سولیا الله صلی الله علیه و آله الغضباء حتی اذک ابا بکر یذی الحلبه و اخذها منه و رجع ابو بکر الی النبی فقال یا رسول الله انزل فی سانی نئی قال لا ولكن لا یبلغ عنی غیری و رجلی یعنی رسول ندای ابو بکر را با چهل آیت از ابتدای سوره بر آیه روانه که دست ما در موسم حج بهر دم بخواند از پس او علیه السلام تا سب آن آیات را در موسم بر مردم بخوان پس علی بن ابی طالب و عصبانیت در ذوالحججه ابو بکر را دیدار کرد آیات را بگرفت ابو بکر خسته بوی پیغمبر عرض کرد آیا در شان من آیتی فرود شد فرمود آیتی رسید لکن این را ترا اطلاع نمیکند غیر از من بگوید که از من آیتی فرود آمد گوید که ابو بکر بعد از مرجهت در صرت رسول کریم فقال یا رسول الله احدث فی نئی قال لا ولكن احدث فی نئی الا انا و رجلی یعنی ابو بکر گفت آیا در من چیزی پدید شده که مستحق این غزای شدم پیغمبر فرمود چیزی نیست جز اینکه تا پیش که آن آیات را نزد کسی غیر از من یا مردی که از من باشد و دیگر در صحیح بود او و صحیح ترمذی در غزل ابو بکر تصریح فرمود دیگر ابراهیم بن محمد انجمونی غزل مرجهت ابو بکر را از عرض راه روایت کرده و از اینگونه احادیث فراوانست که ذکر آنها جایز است تاریخ کاران هرولنت و از این مقدار معلوم توان کرد که این استحقاق طبری بذكر روایتی بغایت ضعیف برداختند و هم امثال فرمان که از هبته سخاوتی که بگردد شرح حال او در این کتاب مرقوم شد از تنگنای بن جهان بخان و پدید خراب و آنروز که او و داع جهان گفت رسول خدا می فرمود امر در مردی صباغ از جهان برفت بر چیز دیگری نماز که با هم بر سر شدند

وفات سخا

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ النوارنج

ما پیغمبر نماز بگذاشتند و آنحضرت چهار کبیر گفت همانا خیزد و مالکیده رو نماید از مذکوره بریت غیب نماز بگذارد لکن با ذمه شب شامی است
 آید اما خارزه نجاشی بر رسول خدای ظاهر گشت چنانکه گفته اند زمین در نور دیده شد و خارزه نجاشی بر رسول خدای
 کثوف افتاد و این عجایب نیز چنین حدیث کند که پیغمبر خارزه نجاشی معاینه میفرمود و نماز میکند ششم در اینسال ام
 کلثوم دختر رسول خدای از اینسرای ناپایدار بیست رضوان خرامید و تفصیل آنم فرمود خواهد شد هم در اینسال بعد از
 مراجعت پیغمبر از سفر توک: فدوی چند حاضر حضرت شدند و بر قانون بود که هنگام رسیدن خود رسول خدای جامه نیکو بپوشید
 کردی و اصحاب را بپوشیدن جامه نیکو امر فرمودی و رسیدگان را در منزل نغز فرود آوردی و بجا نیز وعظایا عرض کردند
 نخستین فدوی اسبن خرمیه بی آنکه شکر ایسان کند در تن بسیدند و با آنکه قحط سال بود راهی دراز بود و در غلظت
 تمام مسلمانان گرفتند چون از رخ راه و بلای غلظت فراوان دیده بودند چنان می پنداشتند که در حضرت پیغمبر تعظیم
 ندستی کرده اند بر رسول خدای منی دارند این آیت مبارک شاهد حال ایشان گشت **يَمْتُونُ عَلَيْكَ أَنْ اسْلُوا أَقْلَ لَأَمْتُوا**
عَلَى إِسْلَامِكُمْ بِلِ اللَّهِ يَمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَذَا كَوَلِّ الْأَيْمَانَ لَكُمْ مِمَّا يَفْرَأُ بِهَا يَتَحَمَّلُ میکند از بد تو باینکه مسلمانان
 گرفتند ایشان را بگو که از این مسلمانان بر من فت گذارید بلکه خداوند فت بر شما میکند از باینکه شما را با ایمان بد است فرموده اگر
 دعوی خود سخن صدق کرده باشید هم در اینسال نهم و فذ فزاره بیت تن برسیدند خارزه بن حسن و بر بن حسن و بر بن حسن
 کردند که اینک شتران مالا غریت و در بلاد ما قحطی و سگی است از بهر ما خدای را بخوان تا باران ببارد و دست رسول خدای آجات
 سوال ایشان از سجده بر غیر صعد داد و خدای را بخواند پس ملت کینه ابرامسکاشف و معاطر بود و خدا که کار بر مردم
 بصعوبت رفت آنگاه دیگر باره بر غیر شد دگفت آنگاه بر نبات گیاه و نموسن اشجار بسیار دو بدینه را فرود گذارد پس در زمان
 ابرامسکاشف و در بدینه آفتاب تابان پیش قدمه استعجاب شرح رفت و هم در اینسال فدوی تیره یزد در تن برسیدند مسلمانان
 گرفتند حارث بن عوف که سید آن سلسله بود عرض کرد یا رسول الله ما غیرت تویم چه نسب با توی بن غالب مریم پیغمبر فرمود
 و از بلاد ایشان پرسش کرد از قحط باینکه بگویم **اللَّهُمَّ اسْفِهِمُ الْغَيْثَ وَانْتِقِ**
 ایشان بباران سحاب سیراب شد و رسول خدای فرمان کرد تا بلال هرگز آید او قیده زربداد و حارث را و از زده او قیده عطا کرد و هم جهت
 بلاد خویش را و هم در اینسال فدوی البکاء در آمدند و ایمان آوردند و شناختگان ایشان معوی بن ثور بن عباده بن البکاء و
 بشر و دیگر فجع بن عبد الله بن خدیج بن البکاء و عبد عمر و هم بودند کونیند سهویه صد سال روز کار برده بود و از رسول خدای خوا
 شد که فرزند او بشر را بیس فرماید که پدر را نیکو خدمتی کرده پیغمبر او را مسح فرمود و چند سر بر عطا کرد و بیست از بدعای برکت یاد نمود
 تا اگر قحط سال شدی بلاد ایشان را آید ز سیدی از بهر فجع نیز نامرمان نوشت و عبد مرور عبد الرحمن نام نهاد و از بلاد او قطع
 باقطاع داد و کونیند از اصحاب صنف کین او بود هم در اینسال نهم و فدوی بلال بن عمرو برسیدند و زیاد بن عبد الله بن بلک که عبد
 ابن احرم دیگر قبضه بن مخارق با آنجا عت بودند اما زیاد بن عبد الله در خانه میمونه بیت اسکارث روز پیغمبر صلی الله علیه و آله
 شد از بهر آنکه میمونه خالا او بود پس رسول خدای بخانه میمونه آمد و میمونه عرض کرد که زیاد پس خواهر بنت آنگاه بجانب سجده و زیاد
 لازم خدمت بود و با پیغمبر نماز بگذشت پس در نماز پیغمبر او را نزدیک خود جای داد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر دو طرف حاضر
 بینی او فرود آورد و او را بدعای خیر داد فرمود و از آن پس همواره آثار نور و برکت از او بار او آشکار بود و او را تا که شکر او را بدست آورد
يَا أَيُّهَا الَّذِي سَمِعَ النَّبِيَّ بِرَأْسِهِ وَدَعَاكَ بِالْحَيْرِ عِنْدَ الْمَبْعَدِ فَاذْكُرْ أَنَّ التَّوْبَةَ عَزِيمَةٌ حَتَّى تَبُوءَ بَيْنَهُ فِي الْمَلْحَدِ

مات ام کلثوم
 دختر پیغمبر

فدوی است

وفذ فزاره

اوقیه حضرت
 رسول خدا
 در این سال

وفدوی بن
 حارث بن عوف
 در این سال

وفدوی البکاء

قطع قطع
 از اوقات سفر
 رسول خدا

وفدوی بلال

فجع بن
 خدیج بن
 البکاء

عمر بن لائف

وقایع اقالیم بعد از هجرت رسول خدا الی نانتانها

۴۳۷

با بجهت رسول خدا صلی الله علیه و آله را عذرت را عذر نام نهاد آنجا قبضه بن غریق بر ضرب سنانید که مراد یعنی بر زمین است از بهر آنکه سخن
از تشبیه ما را خونی بگردن آمد و من ای تسکین قسیدت متعولان تعرض کفریم و او اگر دم چه باشد که مرا درین بین غایتی بود
یعنی فرمود چون زکونی فراز آید از بیت المال او کنتم آنکه فرمود ای قبضه سئوال کردن طمان با آنکه کس را سخت آید
تخل حال نموده او را یعنی بردنت آید از بهر ادای من سئوال تو اند کرد دیگر آنکس که اموال و راقمی رسیده باشد چندان سئوال
کند که کارش سازاید دیگر آنکس را که فاقه فرو کرده باشد در سئوال تو قدم او که عادل بشند گوای دهند که او در سئوال
پس تو اند سئوال کرد و بیرون از این سئوال حرام است و مالی که سئوال است شود حرام باشد و هم از حضرت حدیث
کرده اند که فرمود **يَا أَيُّهَا النَّاسُ هِيَ يَأْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَيْسَ فِي وَجْهِهَا مَرْغَمَةٌ كَيْفَ خَلَّصْتُمْ مِنْهَا** یعنی نیست
که آنروز که از مردم سئوال میکند و آب خویش را بخا و نمیدارد و دیدار او در قیامت مکره از آب و در وقت و هم در این
نهم و فدی صفت بر سینه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب دیگر ارباب بریده و ایتی ارباب قیس قاید و غیر این
بودند گویند عامر بن طفیل را بر بد گفت چون بدینه شومیم من محمد را با خود سئوال کنم باید که تو از قهای او بیرون شوی بستم
بروی فرود آری چون حاضر حضرت شدند عامر گفت ای محمد از آن پس که مسلمان کی بود مرا چه خواهد بود فرمود آنچه مسلمانان است
عرض کرد که از پس خود خلقی با من گذار فرمود این امر بهر تو نباشد عرض کرد حکومت مردم باید بر این بخش فرمان مشاه
خویش من میکنم و فرمود این نیز کنیم لکن جماعتی از سواران را در سخت زبان تو بدایم تا با ایشان در راه خدا جهاد کنی گفت من خود تپ
سردار سوارانم هم اکنون بروم و انبوی از سواران پیاده فریم کنم و تنگ تو خواهیم کرد این گفت با او پسران پیش
کنخی راه بیچود با او بد گفت آن موضع که با تو نهادم از چه روی اقدام فرمودی او بد گفت سوگند با خدای هر وقت تو شتم
تبع برانم ترا در میان جایل میدیدم اگر تبع میرانم بر تو میآمد مع القصصه ایشان بیرون شد بفرمود **اللَّهُمَّ اكْفِنِي عِلْمًا**
ابن عامر بن طفیل بن مالک برادر زاده عامر بن مالک است عامر بن مالک آنکس است که گفت او ابو اسحاق بن جعفر بن طفیل
قصه او مردم شد و این مردون از شجاعت عربند در میان عربان خبر من من فلاح لا ستند و آفرینم غایب سئوال
مع القصصه چون عامر بن طفیل بن مالک مراد از حضرت رسول بیرون شد در عرض راه صاعقه از آسمان بریز آمد و او را در عرض راه
و در ساخت عامر چون این بید بسیاری زنی سلولیه در آمد و شب را سپای بر او با در بر خویش سلاح خویش را بر خود تکیه کرد
اشک سر اربع و مراتع خویش است تا قوم خود پیوسته شود و همی گفت **وَاللَّاتِ لَنْ أَصْحَبَنَّكَ إِلَىٰ وَصَاحِبَةٍ لَا تَقْدَرُ**
یعنی از صاحب محمد ملک الموت را قصه میداشت یعنی سوگند باد میکنم مات که اگر محمد و قرین او ملک الموت بر من در این
بزه خود را از هر دو تن در گذارم این محکم خداوند قادر قاهر ملکی افرمان کرد و با تیر خود و طعمه بز دو اورا بخاک اندخت و
از زمان غده بزرگ بر انوی او بدید گشت و عظیم در دناک شد چنانکه توان مصابرت از او بر و ناچار سخا سلولیه باز آمد گفت

غَدَّةٌ كَغَدَّةِ الْبَعِيرِ وَمَوْتُ فِي بَيْتِ سُلَيْمَةَ

و بنی سلول در میان عرب ناکس ترین طوائف اند و از مخالفت با ایشان ننگ دارند با جمله این سخن در میان عرب
مثل شد و عامر جان بداد و این سخن در بجای سلول گفته اند

إِلَى اللَّهِ أَشْكُوا نَتِي بَيْتِ ظَاهِرًا فِجَاءَ سُلَيْمَةَ قَبَالَ عَلَى رَجُلِي
فَقُلْتُ أَقْطَعُوهَا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمْ فَإِنِّي كَسَيْتُمْ غَنِيَهَا خَلِيًا حَلِيًا

چون

در این کتاب
از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله
در بیان غایب
سئوال کرده اند
که آنروز که از مردم
سئوال میکند و آب
خویش را بخا و
نمیدارد و دیدار او
در قیامت مکره
از آب و در وقت
و هم در این

و غایب سئوال

و غایب سئوال

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

اینکه در این کتاب
در بیان سیرت ائمه
و احوال ایشان
و اخبار آن زمان
و غیر اینها
بسیار از کتب
دیگر نقل شده
است

و قدتی بعد

است

و قاضی شریف
و قاضی شریف
و قاضی شریف
و قاضی شریف

و قدتی

عجل جایی از جهان بردخت جابر بن سلمی بن عامر بن لک بن کلاب که از بنی عامر بود بر سر قبر او آمد و بایستاد فقال
 انعم ظلاما ابا علی فوالله لقد كنت لا تضل حتى بضل الخ ولا تهاب حتى يهاب السيل لظن
 حتى يعطش البعير والله خير ما كنت تكون حين لا تظن نفس خيرا كنت خوشتر از آنکه بودی که بترسیدی
 خوفناک و خطبای عظیم شماره از راه بیرون میشود و با او میسزد و دو تو کم بنحوی و با او نمیکردی سبهای بنیان کن
 بر اسناک بود و تو ترسان نمی شوی شتر با انهد صبر که ارور و دار و عشان میکرد و تو نشستی نمی شوی سوگند با خدا که
 در آن مضایق خطر که پسر با دزد کند تو نفریز خیر میفرمائی آنکه روی با قوم کرد و باکت برداشت و گفت هلا جعلتم قبری علی
 میاد بی میل و کان که منادی بنا دبی بعکاظ هلا جعلنا حمله اوجا بیع فاطمة او خایفانه یعنی قبر
 ابو علی را که عامر بن طفیل باشد تکمیل در تکمیل مقرر دارد و تمام این زمین مضیعی شمارید و در بازار عکاظ همانا از جانب ابو علی کتب شما
 نداد میدهد که هر کس بپایه است حاضر شود تا او را راه بخشد و سوار کنند و هر کس گرسنه است آید تا او را طعام زند و سیر کند
 و هر کس ترسناک است در آید تا او را جارد و بزند و همین سازند و هم در این سال نهم هجری ضمام بن ثعلبه از جماعت بنی سعد بدین راه
 شتر خود را برد و سبجه بخوابانید و خود حاضر مجلس سپهر شد و چون سؤل خدای در میان اصحاب مسکی بود او را نشناخت و گفت از شما
 محمد که ام است گفتند انیک مرد غیبا کدام شکلی پس روی پیغمبر آورده و گفت ای پسر عبد المطلب من سخنی خدایتو پرسش خواهم کرد
 و در سؤل تشدید خواهم داشت باید در نفس خود بر من غضب کنی فرمود پرسش کن عرض کرد سوگند میدهم ترا بخدای خود و خدای
 انانکه از پیش تو بوده اند خداوند تو را امر فرموده تا ما را پرستش او دعوت کنی و ما از بهر شکر یک کیریم و از این میان که بدان پرستید
 بزار باشیم فرمود چنین باشد آنگاه از نماز روزی و دیگر چیز پرسید و پاسخ بشنید آنگاه مسلمانان گرفت و عرض کرد من سؤل قوم
 خویش خواهم بود و این امر و نوای بدیشان خیم بر دو ادر سجده بیرون شده بر شتر خویش سوار شد و بنسب ما خود در رفت و بی
 ناکر که بایست لات و غری و بایست سناه و بهل قوم بر او کرد آمدند و گفتند خدا ما را نزد شما میکونی و خاموش باش که جنام
 خون بر تو مستولی شود گفت مسکین شما این تا بزرگجا قدرت سودنیا باشد ایک خداوند رسولی ما در ستاد کتا آورد تا
 شمارا از پرستش بنام رانی دهد و من کو اهی سجد او رسول و میدهم و از نزد او شما او امر و نوای آورده ام آن شب پایان رفت
 که تمامت آن قبیل مسلمان شدند و مساجد کردند و سایل از ضمام فرآگرفتند و هم در این سال جماعتی از قبیل بلای آنک
 حضرت رسول فرمود و چون راه بدین نزدیک کردند و نفع بنی ثابت است آنجا رفتند پذیره کرد و سنازه خویش فرود
 آورد تا که در راه بسترند و جانه نیکو در بر کردند آنگاه با ایشان حضرت پیغمبر آمد رسول خدای فرمود ایشان چه
 کسانند و نفع عرض کرد و تصدیق کنندگان اسلام و نیز ضامن اسلام عشرت خویش فرمود من یؤد الله به خیرا
 یتدیه للاسلام اربان ایشان پیر مردی بود که با بولخصیب خوانده میشد عرض کرد ما را نشدیم تا بو حدت خدای دولت تو
 کو ای دیمم و بیزاریم از آنچه بدان ما پرستیدند پیغمبر فرمود شکر خدا را که شمارا با اسلام هدایت کرد و هر که بزدین پرستند
 بهره آتش دوزخ شود عرض کرد یا رسول الله من مردی همان پذیرم آیا ثوابی بهم فرمود هر گوی که با ستمگانی خداه خیر باشد
 خواه غنی باشد پذیرفته است از دت ضمیافت پیشش نمود فرمود سه روز از پرس آن بحساب صدقه رود و حلال نیست
 همانرا که چندان اقامت کند که مینر باز از بخت خمرج اندازد و دیگر پیشش کرد از ظلم ضامه که سفند فرمود ازشت یا از برادر تو یا
 که بکند یعنی با این چه بیرون نیست و بعد از گرفتن گویند اگر خداوندش آشکار شود با او پسمار و اگر نه خود بار و آنگاه حکم شتر

وقایع اقالیم سبده بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

ضال را پرسید فرمود آنرا محال کنند بدانند شن تا خداوند شهن ظاهر شود عرض کرد در زمان جاهلیت قبایل عرب با یکدیگر فتنه می
 بودند امر و بعضی از آن غارت در نزد منت فرمود مروی که مسلمان شود هر چه در دست او بود از آن دست نگاهداریست
 رخصت کرده بمنزل رو بیع هر جهت کردند و مقداری خراج را ارسال فرمود تا رو بیع بکار ضیافت ایشان داشت و پس از
 چند روز هر یک از جایزه عطا کرد تا با قریب خویش شدند و هم درین سال و فدیجیب سزده تن حاضر شدند و از کوششی و هموال
 خویش را هجرت رسول آوردند پیغمبر ایشان را تر حیب کرد و فرمود این کوه باره منی خویش را زبرد و بر ساکن خود بخش
 کنید عرض کرد در این ایام از ساکنین با بر زیادت آمده ابو بکر حاضر بود عرض کرد بیج و فدما تند و فدیجیب بر ما نازل نکرد پیغمبر
 فرمود خراج هدایت عنایت خداوند است که سینه طالبان را بنور ایمان عالی در و پس سخاوت از فرض و سینه پیش کردند
 رسول خدای ایشان شاد خواطر شد و بلا را فرمود تا آنجا که راجعت را بضمیافت دعوت نمود آنگاه هر یک را افزون دیگر
 و فود جایزه بداد و فرمود هیچکس از شما بجای مانده که جایزه نیافتد باشد گفت جوانی که مرهنت نزل کند پس بر حسب فرمان
 چون مر جعت کردند او را هجرت رسول فرستادند عرض کرد و بار رسول اللہ من این زمین بر طایفه مروی بشم اعان حاجات
 ایشان کردی همچنان مرا با آن روی خویش هم آخوش کن تا ما در طلب مال قطع کرد و همان بودیم بلکه آنج هم که جبال ازل
 من بر کبری و سینه مرا از غنا مشون فرمائی و از بهرین طلب بر سرش کنی پیغمبر فرمود اللهم اغفر لک و اجعل غناه فی قلبک
 و نیز او را جایزه عطا کرد تا با قوم خویش هر جهت نمود و در سفر قبه الوداع جا فتی از ان قوم هجرت رسول استعا و داشت
 و از قناعت دست خدای او دستا نهادند و هم در این سال ندیم بن قنابا جامعی از مردم منی بعد هجرت رسول مدینه آمد
 گرفتند و رخصت مر جعت یافته باره منی پیش ستانند و هم درین سال نیز در مدینه آمدند بر مقدمه این خبر و درآمدند
 ایمان آوردند و مدتی در آنجا بودند تا فریض و سن انرا گرفتند رسول خدا ایشان را بایره نیکو داد و مر جعت فرمود و هم در
 این سال دوازده مرد از قبیل عذره بجهت رسول آمدند حمزه بن نعمان زعم ایشان بود چون شامی گرفتند رسول
 خدای ایشان را تر حیب و تر حیب فرمود از فتح شام و فرار هر قلی ایشان را و شاد و سخت و این معجزه بود و باخبار غیب با حکایت
 اینجاعت را نیز بعضای صله و جایزه شاد کام ساخته رخصت انصار دادیم درین سال بسید بن یثرب چون بن سلمی جانی
 از منی کتاب هجرت رسول شتاب گرفتند و از شریف اسلام و متابعت خویش سر گذاری نمودند و گفتند ضحاک ابن یثرب
 بیان ما آمد و قرآن بیاد و ما بهت مسلمانان دعوت کرد و اجابت کردیم آنگاه صدقات ما را از غنمای ما خود داشت
 بساکن قسمت کرد جماعت اشعریون کرنی در میان غنم با اتفاق ابو موسی طریق حضرت پیغمبر سپردند و بنام فتح خیر شریفین
 نعمت یافتند و جماعت دیگر که حمزنا سیده میشوند در این سال نهم هجری حاضر در کابگشتند از انس بن لک حدیث کرده
 اند که پیش از آنکه اینجاعت در آید قال رسول الله یفدکم عنکم قوم هم اذق منکم قلوبا جاعلی یوما در می بود
 که دلای ایشان از قلوب شامیون تراست ففدکم الا شعریون فجعلوا بر تجرون غدا فلی الایة محمد
 پس جماعت اشعری در آمدند و از غایت شادمانی از جوهر سیک کردند و هم در این سال فدادم از قبیل تخم ده تن برسید سینه
 آنجاعتی فی بن حیب بود و او قبائی زرتا و چند سرب یک سنگ خمر بهدیه پیش گذارید پیغمبر فرمودند و خمر هر کس
 عرض کرد اگر فرمان رو و آنرا بفروشم و نمود بیج آن نیز حرام باشد و حکم داد تا آنرا بر سخت و دیگر ایشان را ایند برقت گویند قاری
 بعض بن عبد المطلب عطا فرمود عرض کرد با آن کجتم که پوشید حرام باشد فرمود زرتا می آنرا با کزن و زمان خویش را علی در یور باز و دیبا

فدیجیب و هموال

فدیجیب و هموال

فدیجیب و هموال

فدیجیب و هموال

وقایع اقالیم سبعم بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما بنا

و چند روز از رمضان که در مدینه بودند روزه بداشتند و بلال شام و سحر طعام از بهر ایشان میبرد تا آنگاه که آننگ سرجت کرد
 عثمان بن عفان اگر چه در میان ایشان از همه کوچکتر بود لکن دانشوری داشت و در آموختن علم حریص بود و از ابو بکر قرآن فرمایست
 لاجرم پیغمبر او را بر ایشان امیر کرد و فرمود ابو عفان بن حرب و پیغمبر و شجاع با ایشان سفر طایف کنند و تجارلات را
 ویران نمایند و لات را در هم شکنند و جمل تبار پارچه پارچه کنند این وقت ابو بلج عرض کرد یا رسول الله من غزوه من بعد
 از جهان میشویم و ام فراوان داشت که میفرمائی از کج خانه لات و ام او را بگذارد پیغمبر فرمود و با باشد و ام او را بدهند و این
 اسود نیز برخاست و عرض کرد من اسود نیز از جهان بگذشت و قرض فراوان بگذشت پیغمبر فرمود بد تو کافر بود چگونه از
 مسلمانان او کنند عرض کرد یا رسول الله این صلیقی است و تقریبی است که با من میفرمائی چه قرض او بر من است و او را
 مال برابر این دین نباشد پیغمبر فرمود قرض او را نیز از خزانه لات بگذارد مع القصد ابو سفیان و پیغمبر اتفاق شرافتی
 یقیف با طایف برانند و تا میت قوم اسلام آوردند آنگاه ابو سفیان و پیغمبر بگذرد با بگذرد و تا میت قوم اسلام
 بر گرفتند ابو سفیان خال ابو بلج بود چه خواهر او را عروه در سرای داشت پس قرضهای عروه دیون سود را بر حسب علم
 پیغمبر از خزانه لات بداد و آنچه بر زیادت بود بجزرت مدینه حمل داد و هم در ایصال بن نیدی بن ابی ریه که در تن نرسیدی بود
 مردی مسلمان که او را تیمم داری گفتند از بهر تجارت سفری کردند در متاع تجارت تیمم نیز از زمین مرسله بنی سعد
 راه بادیه نزدیک کردند تیمم داری را امر کرد فرار سید بهنگام رحلت امول خود را با آن دو مرد نصرانی پس روانه شدند
 همانرا و داغ گفت بعد از ورود مدینه آنرا تسلیم ورده دادند و آن آینه و سرسله را از بهر خود ما خود داشتند و رفتند که آنرا
 سقر تیمم داری را زبانی و سقر قبی عاید گشت گفتند زبانی رسید گفتند پس انقاد و آینه چه شد و ایشان را بجزرت رسول آوردند
 فرمود موافق شریعت قسم یاد کنند که این سقرت نگردد اند ایشان بی توانی سوگند یاد کردند و بر چند روزی چند بگذشت
 ان آینه و قلابه در دست ایشان ظاهر شد این خبر پیغمبر آوردند رسول خدا ای تمطر حکم خداوند شد و آیات قبول شهادت اهل
 کتاب نازل گشت و هم در ایصال آیات فحش نازل گشت خداوند میفرماید **الزانی جلد و اکل واحد منها**
میاة جلدة و لا تأخذ کفر بیها راقه فی دین الله انکم توثقون بالله و الیوم الاخر و لیشهد علیها ظنقه
 یعنی زن زنا کند و مرد زانی را هر یک را صد تا زیاده بزنند تا ما ان حکم از بهر آنست که محسن و محسنه نباشند چه محسن
 رجیم است و محسن مرد است که او را زانی بقصد ایم یا ملک میماند و محسنه زنیست که او را شوهری باشد این احکام را بشرح
 آوردن شایسته کتب فقهیه است چنان حکم ادر حق اشخاص کونا کون شود چنانکه پنج کس را یک روز در نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
 حاضر کردند و بزنا می ایشان گواهی دادند چون این معنی تحقیق پیوست بفرمود و میگویند از ایشان را چه گفتند پس او را سبک کرد
 و میگویند را بفرمود و تا صد تا زیاده بزنند و ستم را بفرمود تا نیم خد برانند و چنانچه تا زیاده بزند چهارم را تعزیر فرمود و پنجم را بی حکم
 فرماید را ساخت عرص کردند یا امیر المؤمنین چکس را کبصک یا بود کفرا ایشان از کجا کونا کون شد و نمود کس را که جسم کردیم
 و آنرا که نه زدم محسن بود و آنرا که بزنند بود و عبد را نیم خد باشد و آنرا که تعزیر کردیم که است و بر کوه که صد باشد لاجرم
 تا از چنین کار بر پیغمبر و پنجم را که بی پیشش را ساختم و یوانه است و دیوانه را تخلیف نباشد یا بگفته میفرماید **والذین یؤمنون المحسنون**
ثم لویا نوابا رقیه شهدا و فجلد و فم ثمانین جلدة و لا تقبلوا الهم شهادة ابداء و اولئک هم الفاسقون
 آنرا که زمان محسنه و مردان محسن اینها نسبت کنند چهار کوه عدل بر سخن خود و اثبات این نسبت طایفه را از ایشان

فقه پیغمبر دار

نزول آیه فحش

برنید و از آن پس کز شهادت ایشان استوارند اید چو ایشان فاستغذ شرط قبول شهادت ایشان حکمتی بزرگی
 بیرون مدکات است صدمه و بر حکم بر جاعتی از اصحاب کمان فتاد و مهم بن حد گفت یا رسول الله جلنی است خدا که مردی
 از ما مرد سگاز را بر شکم زن خود بیند تیر چیتا که باز گوید و بعضی رساند شهادت از زبان باید شنزد و اگر از بی گواهی بود و چاه
 شهادت عادل بدست کند و این صورت را بدیشان بناید نهد از حاجت خویش فراغت یافته و از بی کار خود شهادت رسول
 از گفتار او اگر است آن کتاب از آنکه در حکم خداوند کاوش کردن و چون چندان کند کار خود منزه است فرمود ای عاصم خدا
 چنین فرمای که عاصم گفت صدق الله و صدق رسول الله و اگر مسجد بیرون شد و گفت اللهم افح در این وقت عویم بن کجارت
 العجمانی که پس عجم او بود و بروی بلال بن نبیه دو چار او شد و گفت عاصم بن یک شریک بن سحر را بر شکم زن خود
 قس بن محسن دیدم عاصم گفت او پناه من از زمین روز تیر رسیدم پس اتفاق عویم روز جمعه دیگر بخت رسول آمد و عویم
 حال اید من سائید پیغمبر فرمود اِنَّ فِي تَوْجِيحِكَ وَابْنَةِ عِمَّاكٍ بِرِيزِ اَرْضِ اِي دَرَقِ صِجِّعِ خُودِ كِ وَتَرَعَمِ تَجْرِ
 سو کند با ذکر که شریک را در بطون و یا نعم چهار ماه است با او هم بهتر شده ام و انیک حال است رسول خدای خوله را طلب کرد و عویم
 نیز فرمود پس عویم گفت یا رسول الله شریک نزل است بخانه ما فرود آمده و از ما قرآن می موخت و بسیار بود که شوهر من شریک
 نزد من میگذاشت و بیرون میدیدم در ایام غیرتی عارض شده با بجلی از نقد من دانگیز گشت که مراد من تمت او کند
 عویم گفت و الله که در آینه فی بطنها سو که با خدای که شریک بر شکم او دیدم این وقت خداوند آیت لعان بود قال الله
 تَعَالَى وَالَّذِينَ يَرْتُونَ اَزْوَاجَهُمْ قَدْ كُنُوْا لَهُمْ شُهَدَاءُ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ اَحَدِهِمْ اَرْبَعٌ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ
 اِنَّهُمْ صَادِقِينَ وَالْخَامِسَةُ اَنْ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ اِنْ كَانَ مِنَ الْكٰذِبِيْنَ وَيَدْرُءُ عَنْهَا الْعَذَابَ اَللّٰهُ
 اَرْبَعٌ شَهَادَاتٍ بِاللّٰهِ اِنَّهُ اِلَى الْكٰذِبِيْنَ وَالْخَامِسَةُ اَنْ غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهَا اِنْ كَانَ مِنَ الصّٰدِقِيْنَ مَعْرُوْبٍ
 اما که زمان عویم میگفت و زمان است میدهند گواهی بر این سخن ندانند و جیاست بر هر یک از ایشان که چهار گواهی میدهند
 در وقت زن خود بر سخن بصدق کند و هر گواهی که سو که بگویند است بجای شهادت و در کت خیم لعنت خدای بر خود فرود آید
 که در وقت زن سخن بگفت کرده است و نیز از آن زن حکم خد بر خردا که چهار کت بخدای گواهی دهد که شوهر او از دروغ گویاست
 و در کت نیز غضب خدای بر خود فرود آورد اگر شوهر او در وقت سخن بصدق کرده است مع القصص ان آیت لعان یا رسول خدای
 فرمود اگر کت را کسی گفت بفرمای تا چگونه صبیقه لعان بگویم پس ستم ایشان را روی بقوله است و بروی عویم را
 نیز عویم و در آن بر حسب فرمان بدین گونه سخن کرد گفت شهد ان حَوْلَهُ زَانِيَةٌ وَاِنِّي لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ و در زمانی گفت
 اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اَنْ لَيْسَ بَيْنِيْ وَبَيْنَ عَمَلِيْ بَطْنٌ وَاِنِّي لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ و در کت است گفت اَشْهَدُ اَنَّهَا جَلِيٌّ مِنْ غَيْرِيْ
 قَرِيْبٌ لِمَنْ الصّٰدِقِيْنَ و در کت چهارم است اَشْهَدُ بِاللّٰهِ اِنِّي مَاقَرَّبْتُهَا مِنْذُ اَرْبَعَةِ اَشْهُرٍ وَاِنِّي لَمِنَ الصّٰدِقِيْنَ
 چون سخن بدینجا رسید پیغمبر فرمود ای عویم از خدای بر سر و دست بس که عذاب حضرت زینب صعب تر و سخت تر است اگر در
 این قدمش نیستی طریق تو بتی که و خد مخلوق را با عذاب خالی بخیزی شمار کن چون سخن خیم گوی لعنت خداوند بر تو بود
 نیک گفت سو کند با خدای که سخن برستی کرده ام و خداوند مرا بر این سخن عذاب کند پیغمبر فرمود اشارت بخش خویش کن و گو
 پس در کت خیم گفت لعنة الله على عویم یعنی نفسه انكامل الكاذبين فما قال پیغمبر فرمود بدین خوله را فرماد و تا بجا
 و با او خطاب کرد که اکنون تصدیق شو پس یکی ایجان میگوید گفت لعان میگویم پس سخن گفت اَشْهَدُ بِاللّٰهِ مَا اَنَا اَبْنَةُ

وقایع اقالیم بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

وَإِنَّ عَوِيْمًا لَمِنَ الْكَافِرِينَ در زمانی گفت اَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ مَا رَأَيْتُمْ كَأَنَّ عَلَى نَبِيِّكُمْ الْكَافِرِينَ در کرت
بسم گفت اَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ مَا رَأَيْتُمْ كَأَنَّ عَلَى نَبِيِّكُمْ الْكَافِرِينَ در کرت چهارم گفت اَشْهَدُ بِاللَّهِ أَنَّهُ
حُبْلَى مِنْهُ وَإِنَّ لَمِنَ الْكَافِرِينَ چون سخن بدینجا رسید پیغمبر زنده و موعظت فرمود و در از خدای تم داد
رسوایی دنیا را عقی سهلتر است و عذاب مخلوق از خالق ساستر چون کلمه بچشم کونی چشم خدای بر فرد گیرد و خولگی سخن کرد نگاه بر
داشت گفت شوهر من این ترف کذب من بند پیغمبر فرمود کلمه بچشم کوی پس نوبت بچشم گفت اِنَّ عَضْبًا لَللَّهِ عَلَى
خَوْلَةٍ تَعْنِي نَفْسَهَا اِنَّ كَانَ مِنَ الصَّالِحِينَ نگاه پیغمبر در میان ایشان تفریق بدی انداخت چنانکه فرمود است الْمَلَأْنَا لَهَا
بِحَبْتَيْنِ اَبْدَانًا فَرَزَعَهُ فَرَزَعَهُ بِرِي نَدَارَ اَزْوَاجِنِ زَنْتٍ نَبَا يَدْرُومُ اَوْرَابِنَا نَسَبَتُ كُنُسَهُ نَكَاهُ فَرَزَعَهُ چو این فرزند
بیاورد سیه چرده بود در میان پست و بزرگ باشد از شریکیت اگر چه موسی و بزرگ ساق و خاکستر کوزه بود از شریک
نیست چون بزاد آن کودک اشبه نامش ما شریک بر آمد پیغمبر فرمود كَوَلَا الْاِيْمَانَ لَكَ اِنْ اَبْنَانًا لَمْ يَكُنْ اَبْنَانًا
نبود این نیز از اجزای حد و امضای سیاست معاف نیند ششم همانا در صحیحین مسطور است حدیث لعان از بصره بلال بن
واقفی بود و گویند چون ای مبارک که اَلَّذِيْنَ يَرْتَمُوْنَ الْحِصْنَائِثَ نَارُهَا سَعْدُ بِنِ عِبَادٍ و گفت یا رسول الله اگر کسی نگاه
بر شکم زن خود در میان انهای او بسند که او را بگشاید قصاص نکند اگر باز بگشاید تا از بانه زنند اَفَلَا يَضْرِبُهَا بِالسَّيْفِ يَا جَاهِلِيَّةُ
باشد که او را بشیر دفع کند و قصاص شود فرمود گفتی بِالسَّيْفِ شَاهِرًا اِنْعَى لَهَا فَا تَكْتُمُهَا و اَبْنَانًا بِنِسْبَةِ رِبْنِهِ و نِسْبَةِ
که سعد بن عباد گفت یا رسول الله اگر من در خانه خود در آیم و مردی بر شکم زن خود پیغمبر در بر بنشیند و از بی چهار گواه بروم من این
عجت آنچه وقتی باز آیم او فارغ شده در رفته باشد و چون باز گویم شهادت از بانه بر من نیند پیغمبر فرمود يَا مَعْشَرَ الْاِنْسَانِ
تَتَّبِعُوْنِ الْاَيْمَانَ لَيْسَ كَقَوْلِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِنَّ بَرَكًا شَاوِحًا مَبْكُوْدَةٌ كَقَوْلِهِمْ اَلْمَلَامَةُ مَفْرَاةٌ كَمَا مَرَدٌ غَيْرَ اَسْتِغْرِيْمٍ نَبْرِيَّةٍ
اگر در اطلاق گوید بچکس از باجرت نخواهد داشت که تزویج نماید سعادت من و جان من فدای تو باد میدانم که این حق است
خدای فرستاده لکن مرعجب میاید فرمود حکم خداوند آنست که در چند بزرگداشت که بر عم ابلال بن امیه از فرمانان خود
بسیاری خویش آمد و مردی بازن دیدید سخن کرد و بنزد پیغمبر آمد و قصه بگفت اگر است بر چنین پیغمبر ظاهر گشت بلال گفت یا رسول
میدانم که ترا ازین سخن ناخوش آید اما خدای دانند که سخن بصیرت کردم و از خدای فرج عظیم پیغمبر قصد فرمود که او را حد بزند الضار لفتد این
بمانست که سعادت گفت و اگر بر بلال حد جاز شود مردود شهادت کرد و نام ما را است کند این خطی عظیم است این هنگام نامر وحی بر
رسول خدای ظاهر گشت بیت لعان نازل شد پیغمبر فرمود خدوند بلال را فرج داد و حکم بلاغته فرمود چنانکه هر قوم شده تواند
که بعد از نزول آیت اول بلال چون گشت بعد از دعوی او بن هر دو شریک بن همانا بازن خود معاینه کردند و هم در میان احد
از غرور و تبول کلین اعرابی در حضرت رسول خبر باز داد که در دوی التزل جماعتی بنشینند مواضع نهاده اند که با جانب نبی متقی
کنند پیغمبر بود گشت که دفع اشک دره را میان بند کرد و بی از اصحاب صفه تقدیم بخند تمیز نصیم غرم داد نگاه رسول خدا
ابو بکر بن ابی نجافه را طلب کرد و بر آن شکر امارت او پس بوی گرفت تاراه با دشمن نزدیگت کرد در آن دادی حجاز را و آن
و اشجار نما و در بود نگاه دشمنان کین بجای آوردند از پس سنگها و درختها پرون ناخند و با شمشیر کشیده بر زمین بریند و چنان
بایست بگذرانید مسلمانان بر بیت شدند و نامند عثمان باز کشیدند پیغمبر چون این بدانت دیگر باره لوانی بیت و عمر بن
پسر دس عمر با لشکر قصد ایشان کرد چون ایه بیابان برد هم از آن شریک که ابو بکر داد و در بگرام دی بخشند دیگر باره مسلمانان
جماعتی گشته

سیر یا بوی بود عمرو
عمرو معاصی

جهد اول از کتاب دیم من مجلدات ناسخ التواریخ

بهاش گشته و کوهی بر میت گرفته باز دیده شد بعد از مراجعت عمر و بن العاص که خدمت را محکم و خوشایین
 گیرد از آن در رسول خدا میسئول در باجابت نمودن داشت فرمان مکتوبه و بالشکری لاتیق بزود فرستاد وی نیز بعد از
 مقابله و تقاضا شکسته شد و کوهی از مسلمین با مال طاب و دمار ساخته باز تاخت اینکام رسول خدا میسئول فرستاد
 علی مرتضی سبت و در حق او دعای خیر بگفت و او را مسجده خراب بنا بعت برفت ابو بکر و عمر و عمر بن العاص را در تحت فرمان
 داشت و بعد از آن با جمعی از لشکر کربلا که آن عمر کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام از طریق ادی النمل راه بگردانید و طریق عراق
 پیش رفت و بهر شب راه می سپرد و به روز پریشان طریق پوشیده میزیت چون راه بادشمن قریب افتاد لشکر با صید
 سکون نصیحت کرد عمر بن العاص را فتح آنحضرت تا که از افراد این روی در میان لشکر فزاد آن فتنه می بخت باشد که اگر
 مردم را متفرق و تشتت کند تا در مان که بگم رسول خدا میسئول علی با مأمور بوده سخن او را و وضعی نگذارند و هر کسی که
 او را تضعیف نماید با تجمد علی مرتضی علیه السلام تکام سلیده دم بر سر دشمنان تا ضمن بزود متع در آنجا عت نهاده ایشان را کفری
 بسزاید و در پنجم حیر بن بر رسول خدا میسئول فرود شد و سوره مبارکه و العاديات می آورد و چون ازین پیش انیسوره مبارکه و
 تفسیر آن مردم افتاد و بکار برداخت چنانکه مستند میشود که در کتاب ابو بکر و عمر و عمر و عاص بعد از بیعت شدن طایفه مقد
 امیر المؤمنین علی علیه السلام شده اند و علی علیه السلام بر دشمنان ظفر حسته با تجمد بعد از رسیدن حیر بن رسول خدا میسئول مردم بی
 شراهه حیر برانید و جوان امیر المؤمنین را در باره نزد یک کرد رسول خدا میسئول با کوهی را صیاب و پندیده شد چون علی از زبان بکار بست
 از جانب خود پیغمبر فرمود همچنان سوره باش که نزد رسول از تو را عتی باشد امیر المؤمنین از در سادمان بگرفت پیغمبر فرمود که مردم
 که امت تو آن گویند که نصاری بر مسیح بن مریم گفتند سخن خود می کشم که هیچ جماعت بر تو نگذرد چنانکه خاک قدمت را
 کعبه بود

سلا علی بن عباس

جهد دوم در مملکت ایران در سال نهم هجری بود
 چون شهر یزد و خراسان را فتح کرد و مملکت آنجا را فزاد فرمان گشت با مردمان طریق عدل
 و داد سپرد و خاطر بازار از آنجا بر خیزد و شاد بگشت مکتوبه بحال کار پادشاهی داشت نگاه رختان همچنان پریشان بود

و قیام سال نهم هجرت رسول خدا میسئول از کوه بپایه و آنرا سینه حجه الوداع گویند
 در سال نهم هجری رسول خدا میسئول خالده بن لید را فرمان برد تا با جمعی از لشکریان با رضی مردم بنی الحارث بن کعب سفکره ایشان را
 سه گرت بقبول اسلام دعوت کند که اگر بپذیرد ثواب سال شریعتی فرانت قرار از آنجا جماعت سوزگاری کند و اگر سرسز فرمان برتابد
 طریق مخالفت مبارزت سازد چون خالده بیان اینجماعت آمد حله بر طاعت پیش داشتند پس خالده در میان ایشان قیامت نمود و معلوم
 توانم شریعت قیام فرمود و صحبت حال حضرت سؤل کتب کرد بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله من خالده بن لید
 التلام عليك يا رسول الله ورحمة الله وبركاته فان احمدا ليك الله الذي لا اله الا هو اما بعد يا رسول الله
 صلى الله عليك فانك بعثني الى بني الحارث بن كعب امر فجاذا ائذتهم ان لا اقاتلهم ثلثة ايام وان ادعواهم الى
 الاسلام ثلثة فان اسلموا قبلت منهم وان اقلدنت عليهم فدعوتهم الى الاسلام فاسلموا وانا معهم واعلمهم
 معاليهم الاسلام خلاصة معنى كنت مرابوي قبيلة بني الحارث ماورد شتى وحكم داومي سه روز با ایشان مخالفت کنم بود
 اسلام دعوت تا بر حسب فرمان نفعم خدمت کردم و ایشان مسلمانی گرفتند اکنون ایشان را قوانین شریعت مبارک فرمودم غیر ما هیچ اورا
 بدینگونه نکار واد من محمد رسول الله الى خالدين الوليد سلام عليك فان احمدا ليك الله الذي لا اله الا

سنة خال

وقایع اقایم سبوع بعد از هجرت سول خدای زمانه

بیت خدیجه

هُوَ مَا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَكَ جَاءَنِي مَعَ رَسُولِكَ يُخْبِرُنِي أَنَّ جِزْيَةَ الْكُفَّارِ قَدْ اسْتَلَمُوا قَبْلَ أَنْ يُقَاتِلُوا فَاقْبِرْهُمْ وَ
 انذِرْهُمْ وَأَقْبِلْ مَعَهُمْ وَلْيُقْبِلْ مَعَكَ وَفَدَّاهُمْ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ فرمود فرساده تو برسد
 و کتاب ترا برسانید از اسلام نبی الحارث که می حاصل شد جماعتی از ایشان را با اتفاق خود حاضر حضرت کن عجم صنادید آن
 قوم نفرینید کردند و بعد از درود قیس بن حصین با چند تن از بزرگان قوم در مجلس سول خدای زمانه گفتند اشهد ان لا اله الا الله
 الا الله و انك رسول الله پیغمبر فرمود که او ای سیدم میگوید که خدا و رسالت خویش را با قیس بن حصین برگزیده
 ریاست داد و بر جهت فرمان کرد از پس آن عمرو بن خرازم انصار را با مارتان قبیله اختیار فرمود و حکایت او را در میان آنکه در آن
 کرده تعلیم شریع کند و خذ زکوة فرماید عمر در میان ایشان بود نامت چهار ماه سپری شد نگاه در سوره خدیجه از پنجمان تحویل
 داد و هم در خیال عدی بن حاتم مسلمانان گرفت آن چنان بود که بعد از آنکه خواهرش سید شد بدان شرح که سر قوم شد و پیغمبر
 او را از او ساخت بی توانی هیچ سفر شام کرد و در خود عدی را دیدار نمود و او را از حال خویش آگاهی داد عدی با خواهر سخن
 بشوری کرد و گفت انجام کار مرا با محمد چگونه می بینی گفت چنان آنم که اینی انجمنان خبر خدمت محمد بدست نمود
 نیکو است که بی درنگ بجزرت و شتاب گیری عدی سخن در قرین صلاح و فلاح دانست و هیچ سفر کرده بدین معنی
 بمجلس سول خدای در رفت پیغمبر فرمود که کسی از کجانی عرض کرد اینک عدی بن حاتم چون نام او را بشنید از جای برخاست
 و بسوی خانه خویش بر سپار گشت عدی نیز از قضای پیغمبر راه برداشت در عرض راه پیر زنی بر رسول خدای ظاهر شد و در حاجت
 خویش فراوان سخن کرد پیغمبر ایستاد تا کار او را بنظام آورد عدی با خود اندیشید این دشمنان پادشاهان نباشد که از بجز زالی بنید
 هم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی بچیز است چون مراد بگمان گفت بخانه درآمد ساد که از لیف خرما آکنده بود برداشت
 بکتر دو عدی بر نشستن فرمود چنانکه عدی لنگاره گرفت پذیرفته گشته پس عدی بر ساد جای داد و خود بر خاک نشست این
 ضمیر عدی بر دستواری رسالت آنحضرت تحریک داد نگاه فرمود تو چه گیش دشمنی بچه کار روزگار میگردد شستی عدی ازین
 سخن خاطر نهاد که او پیغمبر مسل است نگاه فرمود ای عدی قلب ثروت کثرت حاجت مسلمین ترا در قبول اسلام بهمند هم
 سوکنند با خدای که زود در میان ایشان چنان مال فراوان شود که مردمان پذیرفتن ترا مکرده دارند و همچنان کثرت دشمنان و قلب
 دوستان ترا تهدید میکنند سوکنند با خدای که چون روزگار در ازای نظاره خواهی کرد که مسلمانان بسیار شوند و عادی اندک باشند
 چند که از قادیسه پیر زنی بگفته بر شنید و طواف خانه گنج کند و از هیچکس ستمیان نباشد جز از خدای باری همچنان برین سلطنت
 که در میان آمدند دست بر سناک باش سوکنند با خدای زود باشد که گوشگامی بنید بابل بدست مسلمین گشاید و غنی بعد ازین
 سخنان عدی مسل گرفت و از وصیت گننده که ازین اخبار که پیغمبر اخبار فرمود قبح بابل و کشودن حضور کسری در این نظاره کرد همچنان سفر
 زمانه بگفته از قادیسه بگفته که آن شد بگفته که بید رسول خدای صهی از در صبح در گردن می گریست پس این بیت فرمود
 اتخذوا الحیاة هم و وقتنا هم انبا ما من دون الله وهم در میان نیستن قبیله سلیمان بجزرت سول آمدند و مسلمان
 گرفتند فایده انجمن حیب سلامانی بود بعد از اسلام بر این خویش حاجت نمودند و هم در خیال بد بخل بن بخل از نبی نهان
 با چند تن از نبی می بجزرت رسول آمد مسلمانان گرفتند زید عرض کردند خدایا که بوجود تو ما را تا موری ساخت و درین مارا
 محصوم داشتیم هیچ روش نگین تو بجزرت انستیم و عجب دارم از عقول خود مردم خود که شکلی را ستمائیس می گویم
 رسول خدای فرمود این عقیدت هر روز در شما زیادت خواهد شد و هر یک از ایشان را پنج اوقیه سبعم عطا فرمود

پیغمبر
 آمدن عدی بن حاتم
 بدین

وفد سلمان
 وفد نبی علی
 بیعت و کسب و صلوات

جلد اول از کتاب دیم من مجلدات نامح التواریخ

وزید الخلیل را زید الخیر نام نهاد و او در دوازده اوقیه و نیم اوقیه سیم با دو رخصت مراجعت فرمود و بروایتی آنجا گفت سر بر
 که از عرب نزد بکت من بغضل یاد کرد و چنان دیم خیزید الخلیل را که از آنچه اصنا کردم افزون یافتم و چون به الخلیل از مدینه برود
 پیغمبر بجا بیت کلمه فرمود که سر بر مرک او بود و با جرم بعد از ورود بخانه خویش او را بت گرفت برود و مجلس خیان دانست که
 ملک او را پس فرمودند و با سازگاری بموی آن بد بود و سنوزایمان نداشت پس آن صفحا که از بهر زید الخلیل حکام سر عید فرستاده
 بودند باره کرد و سوخت و نیم درین سال هم بجزی و فد خولان درآمدند ایشان تین بودند چون حاضر حضرت شدند عرض
 کردند که یا رسول الله! در از پیودیم و نرم در دست تری و سهل و معب بیابان سپرده ایم و قصد زیارت تو کردیم و نیم
 فرمود بهر کامی که اجازت شایر داشت خدای از بهر شما سینه نکاشت و بلکه بکت زیارت من کردید بگره بقصد زیارت من
 بجهت در آید در روز بار پسین جو از من خواهد بود نگاه ایسا از فرض و سنن شریعت میاموخت و امر بوهای محمد و او ای امانت و
 رعایت همسایگان فرمود و از ظلم و ستم نهی کرده و میفرمود ان الظالم ظلمات یوم الیقین و هر کس که عطا کرد و بهر رحمت
 باراضی خویش در نیمه در نیال فدر با دیون از قسندنی مدح پانزده تین برسیدند و در سرای رطه نبت الحی رت فرود شد
 رسول خدای نمبر ایشان در آمد و آنجا عمر انکریم داد ایشان از زاد خویش مقدار می حاضر کرده بعضی رسانیدند که این بسیار
 بادست مبارک من فرمای و از آن خوردنی و خویش ساز کن پیغمبر فرمود من اینک روزه دارم و هکذا از انفرمود تا با کل طعام
 مشغول شده اند پس آن اجتماع ایشان از بهر پیشکش تین داشته در میان سببی هو از بود در رسول خدای نفرمود تا کشت
 و حتی بر اندازد و از اینک نکران شد و فرمود گمان نه ششم که این سبب نیکونه روند باشد آن سبب مرداح نام بود و کتب
 از آن مینا گفت این فرس مجرب است یعنی واسع بحری لکن از جنتی رسید پیغمبر فرمود از آمد و کردند تا بهودی یافت و بنیوان بقصد
 اقامت داشته پس پیغمبر خواست آن سبب را در مضاربان مسابقت امتحان فرماید خدا و با سبب عرض کرد رخصت های
 ناموشتر بر ششم رسول خدایش اجازت داد تا بر شست و از یک سبب استس بر پیغمبر فرمود ما را از الا و خداوند است
 عطای بیتر کرد و جدا گانه هر یک صحاب و را بعضی خواست نگاه رخصت مرتب یافته برین خویش استساقیم در انسال این
 و فد خاند ار راه رسید در قریح غرق منزل کردند و کتب که بال خرد تر از همگان بود بخواست منزل گشتند و صاحب مجلس پیغمبر شدند و گفتند
 پیغمبر فرمای که و قانون شریعت کتب کرده بیشان پس از نگاه پیشکش کرد که هیچکس را سبب منزل کردید گفتند آری و تو
 پاسبان شما را خواب گرفت و دزد در آمد و عید از شمار بود و کتب میای خواست گفت یا رسول الله جلیس را خبر من عید بود
 فرمود عید را دزد بر بود و دیگر باره پاسبان شما آگهی یافته شتاف از دزدان خود داشت منصوب فرمود آنرا من منزل شد
 سخن پیغمبر الصدق افتند و دزدان عید امنی در برده می خواست پنهان کند پاسبان از خواب بخت شد و از دنیال
 او شتاب زده برق عید گرفت با جمله انقوم دیگر باره مرجع کردند و قصد خویش کننت پاسبان نیز حاضر شد پاسبان
 گرفت و در اندت که تقسیم بدیند بودند بفرمان رسول خدای بی بن کعب قرانت قران ایشان آموخت و هم در اینسال بگردول
 خدای با صاحب خویش فرمود این را به روی بر شما در آید که بر روی او اثر ستم ملک باشد زانی دیر بر نیاید که جریرین عید گلی
 با یکصد و پنجاه تن مردم خود برسیدند و مسلمانان که قسند پیغمبر از بهر بیت دست بکشاد و با جریرت متابعت من سکینی بیگانی
 خدا و رسالت من و بر اینکه اقامت نماز کنی در کوه بکناری و روزه رمضان بداری و خبر خواست سلیمان باشی و فرمان بدی
 و ای شوی اگر به بند جلدی باشد عرض کرد و بر بیخدا متابعت کن پیغمبر فرمود و کوی که مادام که است عطا داشته باشم تا که فرود آید

و فد خولان
 خدای از بهر
 نامح التواریخ

و در با و تون
 در نیمه در نیال
 فدر با دیون

المرواح من اناج
 دومن ارواح لکوه
 فی احری
 و بعد که نذرین
 و زود و زود

و فد خاند
 عید امنی
 در برده می
 خواست پنهان

و فد جریرین

وقایع اقلیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما هذا

که در حوالی شما و نزدیک عراق و اراضی شما جای ازند کار بر چگونگی کند بر پیش بشند عرض کرد که خدا در این سلام را در میان
ارجمند داشته اینک بیان ساجد کند و اوقات اذان و صلوة فرماید تا نمازها و ایران نمایند غیر از تجانه ذوا نخله پیش
عرض کرد هنوز سجا است فرمود خاطر مر از آن فارغ نتوانی داشت عرض کرد همواره خواسته ام که این امر بر سر من باشد
فرمود برو آن تجانه را و ایران کن عرض کرد راهی دراز است اگر بر شتر بریم در مسافت کم و اگر بر اسب نشینم زود در آن
و هر ابراب تا ضمن توانائی نباشد پیغمبر دست مبارک ایشان بر سینه هجر نزد که از کشتن ما نشین ما نشین ما نشین ما نشین ما نشین
هادیام هدیایا ازان پس بر اسب برآمد گفتی در زیر آن دو کوفتی بر روی آنجا و هر چه از ذوا نخله گرفت و آن بگفته است
بوفت و خبر باز در ستاد پیغمبر شاد شد و بر خیل حیرت بر رکت خا ابرای بخواند و بدویتی سجده شکر گذشت و مردم ذوا نخله بعد از
هم سگده مسلمانان گرفتند و قزای سگده را که اگنده از انواع عطر و سلب و ثیاب بود بجا نب مدینه حمل اندک و نیکو قامت شمشیر
کز بود که معادل دوازده ذراع باشد بر هر سبب نشستی پای و بزین پوستی و جمال نیکو داشت چنانچه عمر بن الخطاب و اورا
یوسف امت فینامید و این روایت ضعیف بنماید چه در آن ایام کسی ایمن طول قامت نخواند ام العلم عند الله

قصه مبارکه و مضامیح بانصاری بخران

جماعت نصاری بخران در شریف خویش نیز اختلاف کلمه داشتند و در اصول عقاید خویش هر قوم میرا قانونی جدا گانه بود
وقت بود که در میان عیویان کار بنا جرت و مبارات میرفت و از برای ارتقاع مشبه و تخلص مطلب عالین ترک برای میکرد
و پاپ را با تمام کتیبها سخن میاخذند با بود که از برای یک مجلس دو کرد و توان از سرخ بیخج میرفت این خزان را هر طور پاپ
در راه دین بپرداخت و اما شرح شریعت عیوی و دقائق این ایشا نرا و صورت مجالس جواب و سئوال ایشا نرا در کتاب دهم
ناسخ التواریج مرقوم داشتیم و دقائق حقیقت عیویا ترا چنان باز نمودیم که کمتر از علمای عیویا آن وقت نظر بوده است با سزا
بخران و خلفای ایشان مانند بنی عبد المذان و بنی سارث بن کعب که در دیشان انجمن بودند بر طریقت خویش میزیستند
و با اینکه صیت سلام بلند او از بود کوشش استماع فرار می داشتند لاجرم رسول فدای عقبه بن خردان عبد الله بن ابی اسیمه درین
عبد الله خاتم بن مروه و صهیب بن سنان از خواله بن قاسم را بدیشان بغیر فرستاد و مکتوبی مصحوب استجاعت ساحتین شرح من مجلس
رسول الله الی استغف بخران و اهل بخران ان اسلمتم فانی احمدا لیکم الله الما بر هم و انیحی و یعقوب
انا بعد فانی ادعوکم الی عبادة الله من عبادة العباد و ادعوکم الی ولایة الله من ولایة العباد فان ایتتم
فانجزه فان ایتتم قلنا ذنکم محرب و السلام خلاصه معنی است که میفرماید مسلمانان بگردید و اگر ز حریت بر دست
خود مقرر دارید و هر گاه یکی از این دو کار را اختیار نخواهید کرد و ساقه کار زار باید بود و این آیت مبارک را نیز در نماز خود درج فرمود
قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوا و بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرب کبیرا شیئا و لا یتخذ
بعضنا بعضا اذبا من دون الله فان تولوا فقلوا انهدوا با تا مسلیون یعنی محمد کواهل کتاب که پذیرفتار کلمه
باشید که در میان ما و شما یک میزان میرود و هر دو نیروی عقل و دست ایم که این کلمه عدل است پس واجب است که
عز خدا را استیاض کنیم و او را با شیرکی از اشال خویش از پیشیم و چون ایشان از طریق حق راه بردانند شما ایشا نرا از
حق کواه بگردید مع القصة بغیران رسول فدای قطع طریق کرده بخران آمدند و مکتوب پیغمبر را در مجلس صسنا بدین نوم شین است
نصاری چون بزکار آن مشور مشرف و مطلع شدند در هول هر سی بزرگ افتادند زیرا که علاوه اطاعت بر گردن نهادن

قصه مبارکه

غزوان فتح مشرف
و سکون از

مدان فتح مشرف
مطالع مشرف

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

یا قول جزیتا ز در ضاعت برایشان دشوار عینود و مبارزت بارئول خدای آسان بود و لاجرم کاشی انگندند و ایشان کنه بر یک
بود که باز یور او دیبا جهار استند داشتند و از بهر مشورت در آنجا بجهن میشدند این هنگام صنادید قوم در مجلس کسب
کرد و فرزندان عارث بن کعب که سیران ادری و شعب بودند در آمدند و از قبایل عرب عارث مذبح و حک و جمهر و ناربست
و همه استان شدند و قبایل قوم سباینه فراهم کشیدند که وی از سلیمان نیز بغیرت عاقبت مرده شدند و ایشان هم پشت آمد
پس هر کس سخنی میان مذخت و فرسی میدان استنارت یافت در پایان سخن بر آن نهادند که هم اینک بجانب مدینه بازند
و بارئول خدای جنگ غازند از میانه ابو حارثه حسین بن علقمه که نسب قبیلندی بکر بن ایل پرورد مردی انا بود و یکصد و سیال
روز کار برده در میان عبویان نیز بست و در نهانی بارئول خدای ایان است چون کار بد بگونه دید برخواست و ابروی خود را
عصابه بر بست تا حاجب چشمها نشود و کبیر بر عصای خود داده این خطبه بخواند فقال مهلا بنی عبدالمندان مهلا استندوا
العافية والسعادة فانهم اطوعوا في لهوادة دتوا التي قوم في هذا الامر فبيبا لذروا يا اهل السوء
الغلي فان البدية بها لا تجب انكم والله على فعل ما لا تفعلوا افذروا انكم على رد ما فعلتم الا
ان النجاة مفرقة بالافاة الارب احجام افضل من افلام و كان من قول ابلغ من صول گفت
استند با شهیدای پسران جده المدان طلب دوام عاقبت و نعمت کنسید این هر دو در صلح بر شورش و مانند مورچگان
دنبال یکدیگر را کبیر بدو از تنه می و عجلت بر بهزید که بی رویت بکاری در آمدن عاقبتی خیم دارد سو کند با خدای که
نا کرده را میتوان کرده را بر غیبتوان یافت با ما از غیت رستین بر رویت پوستن است چه بسیار قامت که بر تمام
فضیلت دارد چه بسیار گفتار که از کارزار بکو تر افتد چون این سخنان بنیاد بر دگر بن سبره عارثی که قاید قبیلندی
عارث بن کعب بود گفت لقد انفتح تخرك واستطير قلبك يا ابا حارثة فظنك كالسبوح البراعة الفلوج
تضرب لنا الامثال ونحوها النزال لقد علمتك وحق اللتان بفضيلة الحفاط بالنوة بالعبا وهو عظيم
وتبلغ الحرب وهي عظيم شغف اود الملك ابحار و نحن اذ كان الرائي و ذي لنا الذين شدنا ما ملكتهمنا
ولجزنا فلكها فاقا يا مينا شكرا لم لايتها و قل فامزكت اسی ابو حارثه ازیم حکرت با د کرد و دولت از جای رفت چون
آنیک شیر دید و عقیش بر مید بین شاهان ما را از جنگ بیم میدی و حال آنکه میدانی حمایت ما را در کارای کبیر و قرون
آتش حرب و مطیع ساختن پادشاهان بطعن ضرب ما ما ارکان سلطنت در یاست درین ذوالناریم چه شدید ملکمان
پادشاهان بقوت بازوی ما بود که ام هر بهار را پوشیده توانی داشت و بر که ام کردار ما کوشش توانی کرد و اینجا است
داز خشم نیز که در دست داشت با پیکانش دست خویش چست خدا که سختی بر بستن نشست و فهم میکرد چون کزین سبزه
این گفتار غضب امیر بارشت و لب فرو بست عبدیج بن هر جیل که عاقبت لقب داشت و امیر مشورت و زعم قوم
سر بر آورد و روی با کزین سبره کرد فقال له افلم وجهك و انس ربك و عز جارك و امنع ذمارك ذکرت
و حق معتبر الجاه و هي الايام نهلك جيل و تدل فيلا و العافية افضل جلاب للافايا سباب فمن
او كذا سبابها التعرض لا يوايها گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس بود و نپا هنده تو غریز باد و اما نایق تو
مخوف باد سو کند پشیمانهای کرد آلود که یاد کردی حبسی محکم را و نبی کریم را و غرقی قدیم را لکن ای بوسه در خور هر کار
گفتار است و از برای بدنی مردانی و هر کس بر روز خد شبیه تر است از روز پیشین ما ناروزای جنگ کونا کونای

و اما در این
عنوان در این
مجلس کسب
کرد و فرزندان
و همه استان
پس هر کس
و بارئول خدای
روز کار برده
عصابه بر بست
العافية والسعادة
الغلي فان البدية
ان النجاة مفرقة
استند با شهیدای
دنبال یکدیگر را
نا کرده را میتوان
فضیلت دارد چه
عارث بن کعب بود
تضرب لنا الامثال
وتبلغ الحرب وهي
ولجزنا فلكها فاقا
آنیک شیر دید و
آتش حرب و مطیع
پادشاهان بقوت
داز خشم نیز که
این گفتار غضب
سر بر آورد و روی
و حق معتبر الجاه
او كذا سبابها
مخوف باد سو کند
گفتار است و از

این سخن را در کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

وقایع اقلیم سبده بعد از هجرت رسول خدا الی مکه

گرویم عرض ملک و دایم زد و حاکم را غلبه نصرت انما زار و نیکو تر است که از عاقبت شکار و شکار گسنی و از بیعت و بیعت
 کناری گیری و باید دانست که آنات را سبب است و بزرگتر سبب آنات است که از راه آفت بلا و آری انور پس بنحان قیام
 نیز لب فرو بست و سر فرو داشت اینوقت ابتم بن النعمان که اسقف بخران بود از جماعت عالم از سبده نغم و مانند عاقبت
 علوم مترت داشت روی با عاقب کرد و گفت یا ابا و ائمه ان لکل لامعة ضیاء و علی کل صواب نور و اولکن
 لا یدرکه و حق و اهل العقل الامن کان بصیرا انک افضتک و هذان فیما تصرف بکم الکلم الی سبیل
 و حزن سهل و لکل علی تفاوت کما حط من السراج الرقیق و الامر الوثیق اذا اصیب به مواضعه
 ثم ان احاقر کس قد جحدکم لخطب عظیم و امر حسیم فما عندکوفه قولوا و انجزوا انجوع و اقراد ام
 نزوع خلاصه معنی است که میگوید بر سخن بیانی را نور روشن است لکن بگویند با خداوندی که بخشنده خرد آن نور را
 بینند که انفس که عینند باشد همانا شما هر تن هر یک سخن طریقی پر زید بعضی هموار و بعضی هموار و هر یک شما را حکم رای
 رزین روشی پسند افقاد و امیری استوار نمود همانا محمد که سید و زعمیر قریش است شما را برای کاری بزرگ طلبت و پس
 پشت و روی اینکار را نیکو بگرد و از روی بصیرت طاعت او کسب طریقی مخالف او سپردید که باره گزین سپرد سخت کرد
 کس و قلمر بود سخن آمد فقال انحن نفاق دینا و سخن علیه عروفا و مضی علیه اباننا و عرف ملوک
 الناس ثم العرب ذلك منا اننا لک علی ذلك ام نقر بالجزية وهي الجزية حق لا والله حتى تجرد البور
 اغادها و نذعل الحلال عن اولادها و نشرق نحن و محمد بد فائنا ثم یدیل الله عز وجل بنصر علینا
 میگوید دینی را که در کنی بدان سخت شده و بدان بران که نشسته ترک خویم گفت چه پادشاهان را بدان می شناسند و شما
 نهند و نیز حضرت که عین است است برگردن خواهم گذاشت بگویند خدا ما شمیر ما از خلاف برینا و دریم در زمان بسیار را از لاد
 بی بهرینایم چند که خون ما و اگر خون محمد در میان رخسار خود دست از کار ما باز نذاریم همانا او کار بمقتل کسب ما بر
 هر که را خدای خواهد نصرت هم در پاسخ او سید سر برداد و گفت ای ابوسیر ما رجع علی نفسک و علینا فان سل السیف
 کسل الشوف وان محمدا قد جمعتم العرب و اعطنتها و اعطتها و اعطتها و اجرت احکامهم
 اهل الوبیئهم و المذود و رمقه الملكان العظمان کما یس و قصر فلا ازیکو و الروح لو هذکم الی اولاد
 تصدع عنکم من خف معکم من هذه القبائل قصرتم جفاه کامین الی اولادکم علیهم میگوید رحم کن بر خود و بر یادگر
 مانعی بر کشیم از انوی شمیر کشید شود همانا عرب تا نبی محمد از رطاعت است علم او بر بلاد و معاری جاریست کسری
 از و هر سنده اند شما به کس کشید که او سر نهادید بیگدسته او چنان بی نام و نشان میاید که رسن نام و نشان نامزد و چون
 خاشاکی باشد که بر فراز سیلاب رود و پاره کشتی که بر روی شکلی انداخته باشند از پس آن سید و جیرن که او بر می کرد
 ای ابوسعاد تو نیز در کار سخنی بوی و او مردی از زناد و نزاری بود و مکانی بزرگ داشت جیر گفت من چنان صواب نام از
 شوی و بعضی از بنحان او را پذیرد آنگاه رسول رسایل مقصودم و سلاطین بوی و جسته علیه زمانه و جهت عربی و قبط که به نصایح
 باشند کیل سازید و چنان ملک غمان نغم و جذم و قضاة ملک صیره و عباد و قبایل ایل و قبیله در بیعد و هزار و خرنابا
 آگهی دید و استمداد کنیدا لکری بزرگ فرجه آنگاه ساخته جنگ شوی و با محمد مقاتلت غایب بکنایه سخنان جیر بن
 سراقه پسند آمد و خواستند که بر آن نهند اینوقت حارث بن مال از فرزندان قیس بن شعبه که نسبت به سید

در این وقت که رسول خدا از مدینه فرار کرد و در راه بود که از عاقبت شکار و شکار گسنی و از بیعت و بیعت
 کناری گیری و باید دانست که آنات را سبب است و بزرگتر سبب آنات است که از راه آفت بلا و آری انور پس بنحان قیام
 نیز لب فرو بست و سر فرو داشت اینوقت ابتم بن النعمان که اسقف بخران بود از جماعت عالم از سبده نغم و مانند عاقبت
 علوم مترت داشت روی با عاقب کرد و گفت یا ابا و ائمه ان لکل لامعة ضیاء و علی کل صواب نور و اولکن
 لا یدرکه و حق و اهل العقل الامن کان بصیرا انک افضتک و هذان فیما تصرف بکم الکلم الی سبیل
 و حزن سهل و لکل علی تفاوت کما حط من السراج الرقیق و الامر الوثیق اذا اصیب به مواضعه
 ثم ان احاقر کس قد جحدکم لخطب عظیم و امر حسیم فما عندکوفه قولوا و انجزوا انجوع و اقراد ام
 نزوع خلاصه معنی است که میگوید بر سخن بیانی را نور روشن است لکن بگویند با خداوندی که بخشنده خرد آن نور را
 بینند که انفس که عینند باشد همانا شما هر تن هر یک سخن طریقی پر زید بعضی هموار و بعضی هموار و هر یک شما را حکم رای
 رزین روشی پسند افقاد و امیری استوار نمود همانا محمد که سید و زعمیر قریش است شما را برای کاری بزرگ طلبت و پس
 پشت و روی اینکار را نیکو بگرد و از روی بصیرت طاعت او کسب طریقی مخالف او سپردید که باره گزین سپرد سخت کرد
 کس و قلمر بود سخن آمد فقال انحن نفاق دینا و سخن علیه عروفا و مضی علیه اباننا و عرف ملوک
 الناس ثم العرب ذلك منا اننا لک علی ذلك ام نقر بالجزية وهي الجزية حق لا والله حتى تجرد البور
 اغادها و نذعل الحلال عن اولادها و نشرق نحن و محمد بد فائنا ثم یدیل الله عز وجل بنصر علینا
 میگوید دینی را که در کنی بدان سخت شده و بدان بران که نشسته ترک خویم گفت چه پادشاهان را بدان می شناسند و شما
 نهند و نیز حضرت که عین است است برگردن خواهم گذاشت بگویند خدا ما شمیر ما از خلاف برینا و دریم در زمان بسیار را از لاد
 بی بهرینایم چند که خون ما و اگر خون محمد در میان رخسار خود دست از کار ما باز نذاریم همانا او کار بمقتل کسب ما بر
 هر که را خدای خواهد نصرت هم در پاسخ او سید سر برداد و گفت ای ابوسیر ما رجع علی نفسک و علینا فان سل السیف
 کسل الشوف وان محمدا قد جمعتم العرب و اعطنتها و اعطتها و اعطتها و اجرت احکامهم
 اهل الوبیئهم و المذود و رمقه الملكان العظمان کما یس و قصر فلا ازیکو و الروح لو هذکم الی اولاد
 تصدع عنکم من خف معکم من هذه القبائل قصرتم جفاه کامین الی اولادکم علیهم میگوید رحم کن بر خود و بر یادگر
 مانعی بر کشیم از انوی شمیر کشید شود همانا عرب تا نبی محمد از رطاعت است علم او بر بلاد و معاری جاریست کسری
 از و هر سنده اند شما به کس کشید که او سر نهادید بیگدسته او چنان بی نام و نشان میاید که رسن نام و نشان نامزد و چون
 خاشاکی باشد که بر فراز سیلاب رود و پاره کشتی که بر روی شکلی انداخته باشند از پس آن سید و جیرن که او بر می کرد
 ای ابوسعاد تو نیز در کار سخنی بوی و او مردی از زناد و نزاری بود و مکانی بزرگ داشت جیر گفت من چنان صواب نام از
 شوی و بعضی از بنحان او را پذیرد آنگاه رسول رسایل مقصودم و سلاطین بوی و جسته علیه زمانه و جهت عربی و قبط که به نصایح
 باشند کیل سازید و چنان ملک غمان نغم و جذم و قضاة ملک صیره و عباد و قبایل ایل و قبیله در بیعد و هزار و خرنابا
 آگهی دید و استمداد کنیدا لکری بزرگ فرجه آنگاه ساخته جنگ شوی و با محمد مقاتلت غایب بکنایه سخنان جیر بن
 سراقه پسند آمد و خواستند که بر آن نهند اینوقت حارث بن مال از فرزندان قیس بن شعبه که نسبت به سید

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

بر سینه بن نزار میسر در بر خوانست روی جیرین سراقه کرد و درین سخن
مقی ما تقید بالباطل الحق بابه وان قدت بالحق الراسی نقید
اذا ما اتيتك لا حرم من غير بابيه ضللت ان تقصد الى الباطل هندی

گفتا چند طریق حق را باطل سد و میداری حال آنکه از در حق و راستی کوه اتوانی روان ساخت اگر خازن راه در دنیا
کمره شوی و چون بر راه بهشی دخل شوی انگاه روی بسند و عاقب دیگر مردم کرد و گفت نصحت شنوید و پشت با سخن
حق کمید من یک سخن عسی از بهر شما نکره کنم که وصی خود شمعون یوحنا و مسیت کرد و قال ان الله جل جلاله لا یخبر
الیه فخذنا بالحق ما تکتبنا بقوه ثم فتره لا هل سورا بلسانهم و آخرهم انی انا الله لا اله الا انا الحق
القیوم الباقی الدائم الذی لا حول ولا اذول انی بعثت رسلی و نزلت کتبی رحمة و نوراً و عصمة
لخلفی ثم انی باعیت بذلك نجیب رسالتی احمد صفوی و خیرین برین الباقی عابدی ادنیله
فی خلوی من الرمان ابعثته بمولده فاران من مقام ابوهیم انزل علیه توریة حدیثه افسخ بها
اعیناً غیباً و اذا اذاعوا قلوباً و اغلقت طوبی لمن شهد آیامه و سمع کلامه فامن به و اتبع النور
الذی جاء به فاذا ذکرته باعین ذلک لکنی فصل علیه فانی و ملا لکنی فصلی علیه بنی سی بر کسین
بیکر کتاب بر او بر اهل سوریة تجالی کن که ستم خداوندی که جز من خدا نیست منم زنده که نیرم و قایم بذات خویشم عاینا
بی صلی داده ایجا و کروم ستم دانی که زوال ندارم و از حالی سجالی نثوم بر یکم خستیم سیم انرا و کتابهای خود را از رحمت
هدایت بردمان فرستادم همانا خواهم فرستاد بر کزید به غیر از حد را که او را بر کزیدم از جمله خلائق فار قلیطارا
که دوست من و بنده هست خواهم فرستاد انگاه که جهان تنی باشد از هدایت کنند و مبعوث خواهم کرد و محل
ولادت او کوه فاران در مقام پدرش بر بهیم و خواهم فرستاد کتابی تازه که کتابیم بدان چشمهای کور و کور کور را و کور
نادانرا خوشحال سیکه دریا بد زمان و را و بشنود سخن او را و ایمان آورد بد و متابعت شریعت او کند ای عسی جوان
او کنی صلوات بر او بفرست که من فرستگان بر او صلوات نیر سیم با بچه چون عاریه خیرین سخن کرد جهان در ستم
و عاقب تاریک شده ایشان در دین نصاری مکانی بزرگ داشتند بنیما که بودند که در سلمانی این عطف و شمت را
بر و پس عاقب روی با حازه کرد و گفت امیک علیک یا حار فان زاد هذا الکلام علیک اکثر من قابله و قد
قول یكون بلیة علی قابله و للقلوب نفرات عند الاصداع بمضون الحکمة فانق نفورها فکلک بنا اهل
و کل خطب محل و انما الدرك ما اخذک نبوا صلی الجاه و التمسک جنة السلامة فلا تغلن لها خطا فان
لوالک لا ابالک فیحاکمتم او قر یعنی غان باز داری حازه که در این سخن منکر تو افزون از مقر است چه بسیار سخن
که گراننده کوبنده و رماننده و لهاست آنه کام که حکمتی پنهان اسکار شود پس از دلهای رسیده در بهیم پیش
مانا از برای هر کاری اهل و هر کار بر اهل است اقدام در هر می میکن که ناصیه نجات بدست تو فراد و در عیبا
سلامت در تو پوشاند من اینک شرط نصیحتی پای بروم و قطع سخن کرده ام این هنگام سبب تقویت عاقب
سخن آغاز کرد فقال انی لازل اعرفک فضلا لیه الا لالباب فانک ان تتعد مطیة الحاج وان
توجف الی الال و السراب فمن عند ذلک فلست فیها انما المرء یعد و قد اغفلک بولائه و هو یعد

وقایع اقالیم سبعه بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما

امرنا و سید حضرتنا عبا با فاوله اعنا با تم تعلم ان ناجم یعنی رسول الله یكون رزوه فلیلام یقطع
 و یكون بعد ذلك قرن یبعث فی اخره النبی المبعوث بالحکمة و البیان و السیف و السلطان یملك ما کما یقول
 تطبق فیہ ائمه الشارِق و المغارب و من ذوقته الامیر الطاهر یظهر علی جمیع الملکات و الامان و ینبغ
 ملکه ما طلع علیه اللیل و النهار و ذلك با حاد امل من و دایمه امد و من دونه اجل فتمسک من ذینک
 بما تعلم و تمنع لله ابوک من ان ینتصریم بالزمان اولعاریض من احد ثانی فانما نحن لیومنا و لعلنا یلمو بیه
 ترا بزرگ و دانا دانستم که عقول عقلایم تو بود و زهار بجای کمن و مردم بکرب میرا کرب معذور باشد و معذورستی و اگر
 ابو و اولاد درشت گفت و بزرگ است و اگر غنای کرد و نصیحتی در آید آنکه پیشوای فریش محمد اندک بقا نشد قطع شد و
 بعد از قرنی در خزر زمان پیر می جوشت می شود با حکمت و شمشیر و پادشاه بزرگ می شود بر مشرق و بر مغرب و زین شاه پادشاه
 پاک بر می خیزد که بر همه سلاطین و ادیان غالب می شود و پادشاهی و فرو گیرد و پیروز را و در شب زو گیرد و آن ای حاکم این
 که از پس بدقی در آید و وقتی معین دارد تو اکنون دین خویش را محکم در از خود است زمان و عوارض میل نماید
 بهمان برای امر و زحم و از برای فردی دیگرند چون حادثه بن شمال بن کلمات شنید سر بر کرد و گفت اینها علی بن ابی
 قرة فانه لا حظ فی یومیه لمن لا درک له فی غده و اتق الله تجا لله و تعالی یحیث لا مفرج الا الیه و عز
 سیتدا بذكر ابي و ائمة فهو العزيز المطاع الرحيم الباع و اليكما معاملة في الرحال فلو اضربنا لئلا نكسر
 احد لنبر و فضل لکنما لکنها انکار و الکلم نهید لا ربابها و شیخه کتبا الحق من ان غلبا انکامل کلمه
 قلوبنا و ولنا طاعتنا فی دیننا فالکس الکس یا ایها المعظمان علیک به اربابنا ما بددنا وجهه فجز
 سنة الشویف فیما انما یرضیه اثر الله فیما اتاه کما یؤثر فی بالیزید من فضل و لا یخلدنا فیما انکنا الی
 الوتیه فانه من اطال عیان الامن اقلکنه العزة و من انعد مطیة الحد زکان بسبیل امن من
 المنايف و من استضع عقله کانت العبرة له لا یبد و من نصح لله عز و جل انت الله
 جل و تعالی بعز النجوة و سعاد القلوب است با شری ابو قرة کسی که آمدی فرود آمد از امر و زهره
 تواند برد از خداوند بر سر و بخداوند بازاری که جز و پناهی نیست این سخن از بیری عقب کردی که از عیم قوم و
 قبیل است امروز روی مردم رضای بسوی تو و او است و شما از برای حفظ حشمت خود از روی حق روی به
 یما بید با ما این سخنان بگیزه چون دختران دوشیزه اند و کسی را شنید که در صفات عقل نقلی است از وی است که است
 که کوسر نویشای شما مجله این عروسان زیبا باشد چه شما پادشاهان و خداوند دین با شمشیر کل رهنمای عقل برسد
 و در اختیار رضای خداوند ماطله و توفی روادارید چنانکه خداوند هر روز شمار بفرید فضل و ذوق فیض بر خود دارد
 و اکنون بسنت طابیت نیک عابر خود بنده غنای نفس را نمید که شمار به ملکه اندازد هر که عاقبت امر را نگردد از ماکت این شود
 و هر که با شورت عقل عبرت گیرد عبرت دیگران نگردد و هر که برای خدا شخصیت کند خداوند او را پس دید بغزت دنیا و سعادت نصیبی
 از در خشم روی عاقب کرد و گفت و زعمت انا و ائمة ان و اذ ما قلت اکثر من قابله و انت لغز الله حرقی ان لا نور
 هذا عنک فقد علیک و علینا انه الا یجیل بسیرة و نام به السخ فی حواریه و من امن له من قومیه
 یتک فقهه لا یرخصها الا التوبة و الا فراد و بنا سبق به ای اباد و با خان دانی که گویند سخن من

اینها علی بن ابی قرة فانه لا حظ فی یومیه لمن لا درک له فی غده و اتق الله تجا لله و تعالی یحیث لا مفرج الا الیه و عز
 سیتدا بذكر ابي و ائمة فهو العزيز المطاع الرحيم الباع و اليكما معاملة في الرحال فلو اضربنا لئلا نكسر
 احد لنبر و فضل لکنما لکنها انکار و الکلم نهید لا ربابها و شیخه کتبا الحق من ان غلبا انکامل کلمه
 قلوبنا و ولنا طاعتنا فی دیننا فالکس الکس یا ایها المعظمان علیک به اربابنا ما بددنا وجهه فجز
 سنة الشویف فیما انما یرضیه اثر الله فیما اتاه کما یؤثر فی بالیزید من فضل و لا یخلدنا فیما انکنا الی
 الوتیه فانه من اطال عیان الامن اقلکنه العزة و من انعد مطیة الحد زکان بسبیل امن من
 المنايف و من استضع عقله کانت العبرة له لا یبد و من نصح لله عز و جل انت الله
 جل و تعالی بعز النجوة و سعاد القلوب است با شری ابو قرة کسی که آمدی فرود آمد از امر و زهره
 تواند برد از خداوند بر سر و بخداوند بازاری که جز و پناهی نیست این سخن از بیری عقب کردی که از عیم قوم و
 قبیل است امروز روی مردم رضای بسوی تو و او است و شما از برای حفظ حشمت خود از روی حق روی به
 یما بید با ما این سخنان بگیزه چون دختران دوشیزه اند و کسی را شنید که در صفات عقل نقلی است از وی است که است
 که کوسر نویشای شما مجله این عروسان زیبا باشد چه شما پادشاهان و خداوند دین با شمشیر کل رهنمای عقل برسد
 و در اختیار رضای خداوند ماطله و توفی روادارید چنانکه خداوند هر روز شمار بفرید فضل و ذوق فیض بر خود دارد
 و اکنون بسنت طابیت نیک عابر خود بنده غنای نفس را نمید که شمار به ملکه اندازد هر که عاقبت امر را نگردد از ماکت این شود
 و هر که با شورت عقل عبرت گیرد عبرت دیگران نگردد و هر که برای خدا شخصیت کند خداوند او را پس دید بغزت دنیا و سعادت نصیبی
 از در خشم روی عاقب کرد و گفت و زعمت انا و ائمة ان و اذ ما قلت اکثر من قابله و انت لغز الله حرقی ان لا نور
 هذا عنک فقد علیک و علینا انه الا یجیل بسیرة و نام به السخ فی حواریه و من امن له من قومیه
 یتک فقهه لا یرخصها الا التوبة و الا فراد و بنا سبق به ای اباد و با خان دانی که گویند سخن من

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

افزون از پذیرنده است سو کند با خدای که تو سازی آئی که این سخن از تو باز گویند تو میدانی و ما نیز میدانیم آنچه عیسی در میان
 حواریون گفت و مردم نمون بسکودانند که ترا در این امر خجاستی رفت که خبر توبت انابت و توبت بدو سخن کار کردی از آن
 آلودگی پاک توانی شد و این به کام روی بسته کرد و گفت لَاسِيفَ الْاِذْ وَنُبُوَّةَ وَلَا عِلْمَ الْاِذْ وَهَفْوَةَ فَمَنْ نَزَعَ عَنْ
 وَهَلْهُ وَاقْلَعَ فَهَوَّ السَّيِّدُ الرَّشِيدُ وَايْمًا الْاَفْزَى فِي الْاَضْرَادِ وَعَرَضَتْ بِذِكْرِ نَبِيِّنِ الْخَلْقَانِ زَعَمَتْ بَعْدَ
 اِبْنِ الْبَنُوْلِ فَاِنْ يَذْهَبُ بِكَ عَمَّا خَلَا فِي الصُّحُفِ مِنْ ذِكْرِي ذَلِكَ الْوَعْلَمَ مَا اَنْبَا بِهٖ الْمَسِيْحُ فِي بَنِي سِرَائِيْلَ
 وَقَوْلُهُ لَهُمْ كَيْفَ جِيءَ اِذَا ذَهَبَ بِكُمْ وَاِذَا ذَهَبَ جِيءَ اِلَيْ اَبِي وَاَيْكُمْ وَخَلَفَ بَعْدَ اَعْصَادٍ مَجْتَلُوا بَعْدِي
 وَبَعْدَكُمْ صَادِقٌ وَكَاذِبٌ فَالْوَاوِ مِنْ هَا يَا مَسِيْحَ اللهُ قَالَ نَبِيٌّ مِنْ ذُرِّيَّةِ اِسْمَاعِيْلَ صَادِقٌ وَمُنْتَقِيٌّ
 مِنْ بَنِي سِرَائِيْلَ كَاذِبٌ فَالْصَادِقُ مِنْهُمَا مَسِيْحٌ بِرَحْمَةٍ وَمَلَكُهُ يَكُوْنُ لَهُ الْمَلِكُ
 وَالسُّلْطَانُ مَا دَامَتِ الدُّنْيَا وَاَمَّا الْكَاذِبُ فَلَهُ بِنْدٌ يَذْكُرُ بِهٖ الْمَسِيْحُ الدُّجَالُ يَمْلِكُ فَاِنَّمَا
 ثُمَّ يَقِيْلُهُ اللهُ سَيِّدًا اِذَا رَجِعَ بِي يَمْنِي بِسَجِّ شَمْسِي نَيْتِ كَمَا كُنْتُ وَبِسَجِّ عَالَمِي نَيْتِ كَمَا دَسْتُ خَوْشِ لَعْنَتِي
 نَمْرُ وِوَسْ كَيْسِكُ بِرَحْمَتِي خُودِ كَرْدِي نَمْدِ اَزْ چَكِ ضَلَا تَبْرِدِ وَاَيْسِكُ بِرَحْمَتِي اِسْتَوَارَ بَايْتِ تَبْلَاكِ وِدَايْتِ
 اَزْ بَايِ دَرْ آوَرْدِ كَفْتِي بَعْدَ اَزْ عَيْسِي دُو پَسْغَرِ اَسْنَدِ اِسْنِ زَكَا بَاوَرْدِ اِرْمِ دُو رْ كَدَامِ كِتَابِ آسْمَانِي كَرْمِ كَرْمِ خُو نَمْدِي خَبْرِ عَيْسِي اَكْرَمِ
 مِيَا نِ بِي اَسْرَائِيْلَ فَرَمُودِ چَكُو نِهْ خُو اِهْدِ بُو دِ حَالِ شَمَا اَكْمَاهُ كَهْ حَاضِرِ شُو عَمِ نَزْدِ اِسْمَانِي مِنْ مَرِ شَمَا وِعْدِ اَزْ زَمَانِي بَايْتِ كَرْمِ
 وِدُو دِ كُو نِي كَفْتِي كَيْسْتِ اِي شَانِ فَرَمُودِ پَسْغَرِي اَزْ ذُرِّيَّةِ اِسْمَاعِيْلَ وَكَانَ اَبِي اَزْ بَنِي اِسْرَائِيْلَ اَنْ پَسْغَرِي اِسْمَاعِيْلَ بَايْتِ
 وِرْشَادِ وِنِزَا مَوْرَ بَا شُدِ بَجَكِ وِجِهَادِ وَاوَادِ شَاهِي اَوَا بَدَا پَانِي دِهْ بَا شُدِ اَنْ پَسْغَرِ دَرُوعِ كُوْرِ الْقَبْرِ سِيْحِ وِجَالِ اِسْتِ
 وَاوَادِ شَاهِي اَوَا نَدَكِ بَا شُدِ وِخُذَا وِنْدَا وِرْ اِبْدِ اِسْتِ مِنْ مَقْبُولِ سَا زْدَا اَكْمَاهُ كَهْ اَزْ آسْمَانِي اَزْ اِسْمَاعِيْلَ اَبَا اَيْفَتِ وَاِحْدِ كَفْتِ
 يَا قَوْمِ اَنْ يَكُوْنُ مِنْ قَبْلِكُمْ مِنَ الْيَهُودِ اَسْوَةٌ لَكُمْ اِنَّهُمْ اَنْذَرُوا بِمَسِيْحِيْنَ مَسِيْحٍ رَحْمَةً وَهَدًى وَمَسِيْحٍ ضَلَالَةً
 وَجَعَلَ لَهُمْ عَلٰى كُلِّ وَاِحِدٍ مِنْهُمَا اٰيَةً وَاِمَارَةً فَحَدَّ وَاَمْسَحَ الْهَدْيِ كَذَّبُوْا بِهٖ وَاَمْنُوْا بِمَسِيْحِ الضَّلَالَةِ الدُّجَالِ
 وَاَقْبَلُوْا عَلٰى اِنْتِظَارِهٖ وَاَضْرَبُوْا فِي الْفِتْنَةِ وَرَكِبُوْا نَجْمَهَا وَاَمِنْ قَبْلِ مَا نَبَذَ وَاَكْتَابَ اللهُ وِرَاةً ظُهُورِهِمْ وَقَتَلُوْا
 اَنْبِيَاءَهُ وَاَلْقَوْا مِنْ اِلْيَاسِطِ مِنْ عِبَادِهٖ فَحَبَّ اللهُ عَنْهُمْ وَجَعَلَ عَنْهُمْ الْبَصِيْرَةَ بَعْدَ الْبَصَرِ وَاِيَّاكُمْ سَبَّ
 اَيْدِيَهُمْ وَنَزَعَ مِنْكُمْ مَلِكَهُمْ يَغِيْبُهُمْ وَاَلزَمَهُمُ الدَّلَّةَ وَاَلصَّغَا وِجَعَلَ مِنْ قَبْلِهِمْ اِلٰى النَّاسِ كَيْدِي اِي قَوْمِ جِيْمِ سِيْدِهِمْ
 شَمَا اَزْ كَارِ كَشْتِكَا نِ شَمَا اَخْرَجُوْ دَرِ اِيْمِ دَا وِنْدُو كَفْتِي دُو سَجِّ خُو اِهْدِ اَمْدِي سِيْحِ رَحْمَتِ وَاَنْدِكِرِ سَجِّ ضَلَالَتِي
 كِي اِعْلَامَتِي سَتِ وَاِيَا نِ سَجِّ ضَلَالَتِي كَهْ وِجَالِ اِسْتِ اَوْرُو مَدَا اِنْتِظَارِ اَوِيْمِي بَرْدَنْدُو اِي فِتْنَتِي بَرَا فَرَا خُذُو كِتَابِي اَبَا
 اَزْ اِسْرَائِيْلَ اِنْدَا خُذُو اِيْمِي اَزْ بَرِ كُو اَرْمِ دَرْمِ اِلْتِ شَعَارِ اِعْرَضْ بِلَاكِ وِدَا مَارِ سَا خُسْتِ اِسْ خُذَا وِنْدَا اِسْرَائِيْلِي
 كُوْرِ كَرْدَا اِيَا نَزَا كِي فِرَا نِ مَسِيْحِ وِوَا دِ شَاهِي اِيَا نَزَا بَكَا فَاتِي نِ بَعْنِي وِطَعْبَانِ بِيَايِ اَوْرُو وِعَزَتِ اِي شَا رَا اِبْتِ
 بَدَلِ سَا خْتِ وَاَبَا زَكَشْتِ اِيَا نَزَا بَدُو زَخِ تَقْرِيرِ دَا اِعَا قَبِ كَفْتِ بِيَا رَشْتِ عَمَانِ بَا زْدَا رُو چِهْ دَانِي اِي نِ پَسْغَرِي كَهْ تُو كُو نِي اَنْ
 كَسَلِ اِسْتِ كَهْ اَكْنُوْنِ دَرِ مَدِي نِي سَكُوْنِ دَارِ وِبَلَكِ پَسْغَرِ تُو سِيْلِدِ صَا حِبِ اِي بَا شُدِ چِهْ وِنِزْدِ عُوِي پَسْغَرِي كَنْدُو اِي نِ
 نَسَبِ اِسْمَاعِيْلَ بَرْدِ بَا كَدَامِ خُسْتِ بَارِ مَجْدِ رَا خُسْتِ مَارِ كَرْدِي وِسِيْلِدِ اَزْ دَسْتِ فَرُو كَهْ اِسْتِي قَالَ حَارِثَةُ اَجَلُ وَاَللهُ
 اِحْدُهَا وَاَللهُ اَكْبَرُ وَاَبْعَدُ نِيَا بَيْنِ اِلْتِحَابِ الرَّابِّ وَهِيَ الْاَسْتِ بَا اَلْتِي بِيَا وَاِيْمِيْلَهَا تَبْتُ حَجَّ اللهُ فِي

نسخه خطی از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ
 در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

در فهرست کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 شماره ثبت: ۱۰۰۰۰
 تاریخ ثبت: ۱۳۰۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

سید را اصلاحی کند تا از بر غیر خندی و نظیری باشد گفتا که چه در دعوی پیغمبری بد کرده است ما اینقدر هست که مردم از
 ستایش منم باز میدار و قال خادفة انشدك يا لله الذي حاهها واشرفني باسمه قرواها هل تجيبنا انزل الله
 عز وجل في الكتاب لسالفه يقول الله عز وجل انا الله لا اله الا انا اذ بان يوم الدين انزلت كتيبي وارسلت
 رسلي لاستنفذ بهم عبادي من جبال الشيطان وجعلتهم في ربي وارضوا كالنجوم الدار في سمائي
 يهدون بوجوهي في امري من اطاعهم اطاعني ومن عصاهم فقد عصاني واني لعنت وملائكتي في سمائي
 اوتيتي والاعيون من خلفي فوجدوا بوتي اوعدا لي شيئا من ربي اوكذب باحد من انبيائي ورسلي
 اذ قال اوحى اليه قوله اوح اليه شيئا او غمض سيطاني او تقصده منبريا او اكلمه عبادي اضلمت عن
 الا واما بعد في من عرف ما اريد من عبادتي واطاعني من خلقي فمن لم يقضد الي من السبيل التي لهنها
 رسلي لم يرد في الدنيا لعلها تارفت سو کند سيدم تر ابا ن خداوند که زمین کبتر و دیزین را برابر و تخت آبا نیت در کتب
 سماوی که خداوند بفرماید منم خداوندی که بفر من خدائی نیت منم خردا دهند روز جزا کتب و صحایف خود را در تمام
 تا خلاص کنم بسبب ایشان بندگان خود را از شر شیطان و این پیغمبر از زمین چون ستارگان روشن در تمام آدی باشد
 بوحی من و هر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده هر که بیفرائی کند من کرده بیفرائی همانا آنکه منکر خداوند می باشد
 یا مخلوق مرا شریک من کند یا کذب بکنم از پیغمبران من کند یا کذب دعوی و حمی کند یا بوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی
 کند یا کراه کند بندگان مرا من فرستگان من و خلائق بر او وقت کنیم همانا کسی پیش کند که بداند از بندگان چه
 خواسته ام و بد آنچه خواسته ام مرا بد کند و آنکس که بر او است نرود که بدست پیغمبران روشن دام عبادت او خوب
 فرست او در حضرت من نشود بلکه بسبب عبادت و دوری او از نگاه من خواهد بود و عاقب گفت سخن برستی کردی و آنچه
 گفتی در حکمت گفتی ما را تصدیق او نیک شاد شد و گفت فنادون الحی من مقنع ولا بعدة لامری مفرج و لذلك
 قلت الذي قلت یعنی خبر طریقی رازی نباشد و جز برستی نیاهی بدست نشود از این روی آنچه گفتی بود که منم سید
 در قانون مناظره قوی بکمال بود گفت ما آخری و ما اری خاقرین من سلا لا الی قومیه یعنی امتحین و هو مع
 نونم ان الله عز وجل ارسله الی الناس جمیعا یعنی ما محمد را پیغمبر ال اسمیل سید نیم و او خود را بر تمام خلق بعوث میداند حاشا
 گفتای باقره آیا محمد را از جانب خدای میدانی و بر سالت او گواهی میدی گفت نتوان نبوت او را یکبار پوشیده داشت
 زیرا که در کتب سماوی او اخبار انبیا مکتوب است حاشا من فروداشت و خنده نک با سر گفت زمین را گواش میداد سید بر شفت گفت
 این سخن و خنده با من همی کار گفت شکستی نباشد زیرا که هر عجبی بگیرش خنده کند آیا عجب نیست از کسی که دعوی حکمت کند آنجا کردن
 نهد که خداوند کسی را پیغمبری را گردید و دعوی فرستاد او در بعضی سخن کاذب و در برخی صادق است مانند کاهنار است با
 دروغ آنچه است سید شمسار گفت این بر عاقب دشوار آمد و چون حاشا در سخن غریب بود با او بدینگونه خطاب کرد که ای پسر
 نبی قیس بن ثعلبه ادب نگاه بدار همانا هر چیز بر صورتی و صورت آدمی فعل است و صورت فعل ادبست و بهترین آداب ادب
 سلطانت که میان خداوند و بندگان و سلطنت و سلطان برده گشته است یکی سلطان قهر و آنگاه سلطان شرع و حق سلطان
 شرع سلطان قهر بر کتر است همانا تو ندانستی که خداوند را فرزونی داد و او بر پادشاهان نصارت نماید و انیک را با فرود
 سگداری همانا آنچه یاد کردی ز بر او در شش نیز گواهی میدیم مغزات او را بصدق میدیم لکن آنی دیگر باید که آن آیت است در شش

و قال انزل الله في الكتاب لسالفه يقول الله عز وجل انا الله لا اله الا انا اذ بان يوم الدين انزلت كتيبي وارسلت رسلي لاستنفذ بهم عبادي من جبال الشيطان وجعلتهم في ربي وارضوا كالنجوم الدار في سمائي يهدون بوجوهي في امري من اطاعهم اطاعني ومن عصاهم فقد عصاني واني لعنت وملائكتي في سمائي اوتيتي والاعيون من خلفي فوجدوا بوتي اوعدا لي شيئا من ربي اوكذب باحد من انبيائي ورسلي اذ قال اوحى اليه قوله اوح اليه شيئا او غمض سيطاني او تقصده منبريا او اكلمه عبادي اضلمت عن الا واما بعد في من عرف ما اريد من عبادتي واطاعني من خلقي فمن لم يقضد الي من السبيل التي لهنها رسلي لم يرد في الدنيا لعلها تارفت سو کند سيدم تر ابا ن خداوند که زمین کبتر و دیزین را برابر و تخت آبا نیت در کتب سماوی که خداوند بفرماید منم خداوندی که بفر من خدائی نیت منم خردا دهند روز جزا کتب و صحایف خود را در تمام تا خلاص کنم بسبب ایشان بندگان خود را از شر شیطان و این پیغمبر از زمین چون ستارگان روشن در تمام آدی باشد بوحی من و هر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده هر که بیفرائی کند من کرده بیفرائی همانا آنکه منکر خداوند می باشد یا مخلوق مرا شریک من کند یا کذب بکنم از پیغمبران من کند یا کذب دعوی و حمی کند یا بوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا کراه کند بندگان مرا من فرستگان من و خلائق بر او وقت کنیم همانا کسی پیش کند که بداند از بندگان چه خواسته ام و بد آنچه خواسته ام مرا بد کند و آنکس که بر او است نرود که بدست پیغمبران روشن دام عبادت او خوب فرست او در حضرت من نشود بلکه بسبب عبادت و دوری او از نگاه من خواهد بود و عاقب گفت سخن برستی کردی و آنچه گفتی در حکمت گفتی ما را تصدیق او نیک شاد شد و گفت فنادون الحی من مقنع ولا بعدة لامری مفرج و لذلك قلت الذي قلت یعنی خبر طریقی رازی نباشد و جز برستی نیاهی بدست نشود از این روی آنچه گفتی بود که منم سید در قانون مناظره قوی بکمال بود گفت ما آخری و ما اری خاقرین من سلا لا الی قومیه یعنی امتحین و هو مع نونم ان الله عز وجل ارسله الی الناس جمیعا یعنی ما محمد را پیغمبر ال اسمیل سید نیم و او خود را بر تمام خلق بعوث میداند حاشا گفتای باقره آیا محمد را از جانب خدای میدانی و بر سالت او گواهی میدی گفت نتوان نبوت او را یکبار پوشیده داشت زیرا که در کتب سماوی او اخبار انبیا مکتوب است حاشا من فروداشت و خنده نک با سر گفت زمین را گواش میداد سید بر شفت گفت این سخن و خنده با من همی کار گفت شکستی نباشد زیرا که هر عجبی بگیرش خنده کند آیا عجب نیست از کسی که دعوی حکمت کند آنجا کردن نهد که خداوند کسی را پیغمبری را گردید و دعوی فرستاد او در بعضی سخن کاذب و در برخی صادق است مانند کاهنار است با دروغ آنچه است سید شمسار گفت این بر عاقب دشوار آمد و چون حاشا در سخن غریب بود با او بدینگونه خطاب کرد که ای پسر نبی قیس بن ثعلبه ادب نگاه بدار همانا هر چیز بر صورتی و صورت آدمی فعل است و صورت فعل ادبست و بهترین آداب ادب سلطانت که میان خداوند و بندگان و سلطنت و سلطان برده گشته است یکی سلطان قهر و آنگاه سلطان شرع و حق سلطان شرع سلطان قهر بر کتر است همانا تو ندانستی که خداوند را فرزونی داد و او بر پادشاهان نصارت نماید و انیک را با فرود سگداری همانا آنچه یاد کردی ز بر او در شش نیز گواهی میدیم مغزات او را بصدق میدیم لکن آنی دیگر باید که آن آیت است در شش

وقايح اقاليم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الى زمانه

ديكر آيات چون بن دشت بس كعبن بي سر بكار نياد اكون بيش تا آن علامت را نكسب اكر آن علامت را بيشتم
 در ايمان بمجاز تو پيشي كرم حارث گفت آن علامت كدام است قال العاقب اطلع من سماء للعق وصدع به وقرع عت
 عنه وقد احاط به علما فنقد علينا وعلمت من انباء الكنا السواد عده علم القرون وما كان وما يكون
 فانها استهلك لسان كل امه معرفه مبشرة ومسنده يا حمدا لنبى العاقب لذي نطق امته الشارح
 والغارب بملك وشيعته من بعده ملكا مؤجلا يستار مقبليه ملكا على الاخم منهم بذلك النبي
 تباعه وبقينا ويوسع من بعدهم امتهم عدوانا وهما فبملاكون بذلك سبنا طويلا حتى لا يبقى خيرة
 العرب بيت الا وهو راغب اليهم او راهب لهم ثم يبدال بعد لا ي منهم وتشت سلطانهم حد احوال
 بينا قبنا حتى يجي امثال الثقفين الاقوام فيهم ثم يملك امرهم عليهم عبدا وهم وقتهم يملكون حلا
 فجلا يسيرون في الناس بالعسرية خيما خطا ويكون سلطانهم سلطانا عضو ضاروسا
 فنفض الارض جندل من اطرافها ويشد البلاء ويشيل الا فان حتى يكون الموت اعز من حيوة
 الجحيمى واقت جندل الى احد من حيوة التسليم وما ذلك الا لما يدعون به من الضر والضراء و
 الفسنة العشواء وقوام الدين يومئذ وزعاه يومئذ فاس ليسوا من اهلهم فتح الدين بهم وتقوا ما نه
 ويدبرون تولا وانما فلا يبقى منه الا اسمه حتى يبعاه فاعبه والمؤمن يومئذ غريب والديانون
 قليل ما هر حتى يستائس الناس من روح الله وفرجه الا اقلهم ويظن اقوام ان لن ينصر الله
 رسله ويحق وعده فاذا بهم الثصائب والنقم واخذ من جميعهم بالكظم فلا فى الله دينه و
 داس عباده من بعد ما قظوا برجل من ذرية نبيهم وبخله ياني الله عز وجل به من حيث لا يشعرون
 تصلى عليه السموات وسكانها وتخرج به الارض ومن عليها من سوام وطائر وانام وتخرج النمل
 امك يعنى الارض بركتها وزينتها وتلقى اليه كنوزها وافلا ذكيد ها حتى تعود كيديها على عهد ادم و
 عنهم المسكنة والعاوان في عهده والنفان التي كانت تضرب بها الامم من قبل وتلقى في البلاد
 الامنة وتزرع حمة كل ذات حمة وتخلب كل ذى مخلب ناب كل ذى ناب حتى اذا انتمت هذه الكلاع لتسلب
 بالافوان فلا يضرها شيئا وحتى يكون الاسد في البايير كانه را عيارا الذي توشى اليهم
 كانه ربها ويظهر الله عبده على الدين كله فبملك مقاليد الاقاليم الى بيضاء العين
 حتى لا يكون على عهده في الارض جميعها الا دين الله الحق الذي ارتضاه لعباده و
 بعث به ادم بديع فطرته واحمد خاتم رساليه ومن بينهما من انبياه ورساله خاصه منى
 كه عاقب سيكويد شكارى كسر اروزى شود كه از حق روى برتا بدجانا او تو از صحايف ساطوى كسب الهى ايام
 كه احمد فاتم انبى است و همتا و مشرق و مغرب يكر و پادشاهى كند و فارس بنمير مردان از در ظلم و عدوان بران
 شوند و زمان پيغمبر خود را از كردن فرد كذارند و بعضى اورا كه نزد كيرن است و ستار و فضل و ادب و حسب نسب غير
 كند و پادشاهى و او فرزند ان در انصببت مانند چند اكو سالهاى بسيار خلافت باه شاهى بل شود و پادشاهى اين
 ظالمان بزرگ كردد و چند اكو خانه در عرب مانند جزايكه بعضى زور رخت و برغى از خوف خشيت فرما پذير ايشان

و قال العاقب اطلع من سماء للعق وصدع به وقرع عت عنه وقد احاط به علما فنقد علينا وعلمت من انباء الكنا السواد عده علم القرون وما كان وما يكون فانها استهلك لسان كل امه معرفه مبشرة ومسنده يا حمدا لنبى العاقب لذي نطق امته الشارح والغارب بملك وشيعته من بعده ملكا مؤجلا يستار مقبليه ملكا على الاخم منهم بذلك النبي تباعه وبقينا ويوسع من بعدهم امتهم عدوانا وهما فبملاكون بذلك سبنا طويلا حتى لا يبقى خيرة العرب بيت الا وهو راغب اليهم او راهب لهم ثم يبدال بعد لا ي منهم وتشت سلطانهم حد احوال بينا قبنا حتى يجي امثال الثقفين الاقوام فيهم ثم يملك امرهم عليهم عبدا وهم وقتهم يملكون حلا فجلا يسيرون في الناس بالعسرية خيما خطا ويكون سلطانهم سلطانا عضو ضاروسا فنفض الارض جندل من اطرافها ويشد البلاء ويشيل الا فان حتى يكون الموت اعز من حيوة الجحيمى واقت جندل الى احد من حيوة التسليم وما ذلك الا لما يدعون به من الضر والضراء و الفسنة العشواء وقوام الدين يومئذ وزعاه يومئذ فاس ليسوا من اهلهم فتح الدين بهم وتقوا ما نه ويدبرون تولا وانما فلا يبقى منه الا اسمه حتى يبعاه فاعبه والمؤمن يومئذ غريب والديانون قليل ما هر حتى يستائس الناس من روح الله وفرجه الا اقلهم ويظن اقوام ان لن ينصر الله رسله ويحق وعده فاذا بهم الثصائب والنقم واخذ من جميعهم بالكظم فلا فى الله دينه و داس عباده من بعد ما قظوا برجل من ذرية نبيهم وبخله ياني الله عز وجل به من حيث لا يشعرون تصلى عليه السموات وسكانها وتخرج به الارض ومن عليها من سوام وطائر وانام وتخرج النمل امك يعنى الارض بركتها وزينتها وتلقى اليه كنوزها وافلا ذكيد ها حتى تعود كيديها على عهد ادم و عنهم المسكنة والعاوان في عهده والنفان التي كانت تضرب بها الامم من قبل وتلقى في البلاد الامنة وتزرع حمة كل ذات حمة وتخلب كل ذى مخلب ناب كل ذى ناب حتى اذا انتمت هذه الكلاع لتسلب بالافوان فلا يضرها شيئا وحتى يكون الاسد في البايير كانه را عيارا الذي توشى اليهم كانه ربها ويظهر الله عبده على الدين كله فبملك مقاليد الاقاليم الى بيضاء العين حتى لا يكون على عهده في الارض جميعها الا دين الله الحق الذي ارتضاه لعباده و بعث به ادم بديع فطرته واحمد خاتم رساليه ومن بينهما من انبياه ورساله خاصه منى كه عاقب سيكويد شكارى كسر اروزى شود كه از حق روى برتا بدجانا او تو از صحايف ساطوى كسب الهى ايام كه احمد فاتم انبى است و همتا و مشرق و مغرب يكر و پادشاهى كند و فارس بنمير مردان از در ظلم و عدوان بران شوند و زمان پيغمبر خود را از كردن فرد كذارند و بعضى اورا كه نزد كيرن است و ستار و فضل و ادب و حسب نسب غير كند و پادشاهى و او فرزند ان در انصببت مانند چند اكو سالهاى بسيار خلافت باه شاهى بل شود و پادشاهى اين ظالمان بزرگ كردد و چند اكو خانه در عرب مانند جزايكه بعضى زور رخت و برغى از خوف خشيت فرما پذير ايشان

و قال العاقب اطلع من سماء للعق وصدع به وقرع عت عنه وقد احاط به علما فنقد علينا وعلمت من انباء الكنا السواد عده علم القرون وما كان وما يكون فانها استهلك لسان كل امه معرفه مبشرة ومسنده يا حمدا لنبى العاقب لذي نطق امته الشارح والغارب بملك وشيعته من بعده ملكا مؤجلا يستار مقبليه ملكا على الاخم منهم بذلك النبي تباعه وبقينا ويوسع من بعدهم امتهم عدوانا وهما فبملاكون بذلك سبنا طويلا حتى لا يبقى خيرة العرب بيت الا وهو راغب اليهم او راهب لهم ثم يبدال بعد لا ي منهم وتشت سلطانهم حد احوال بينا قبنا حتى يجي امثال الثقفين الاقوام فيهم ثم يملك امرهم عليهم عبدا وهم وقتهم يملكون حلا فجلا يسيرون في الناس بالعسرية خيما خطا ويكون سلطانهم سلطانا عضو ضاروسا فنفض الارض جندل من اطرافها ويشد البلاء ويشيل الا فان حتى يكون الموت اعز من حيوة الجحيمى واقت جندل الى احد من حيوة التسليم وما ذلك الا لما يدعون به من الضر والضراء و الفسنة العشواء وقوام الدين يومئذ وزعاه يومئذ فاس ليسوا من اهلهم فتح الدين بهم وتقوا ما نه ويدبرون تولا وانما فلا يبقى منه الا اسمه حتى يبعاه فاعبه والمؤمن يومئذ غريب والديانون قليل ما هر حتى يستائس الناس من روح الله وفرجه الا اقلهم ويظن اقوام ان لن ينصر الله رسله ويحق وعده فاذا بهم الثصائب والنقم واخذ من جميعهم بالكظم فلا فى الله دينه و داس عباده من بعد ما قظوا برجل من ذرية نبيهم وبخله ياني الله عز وجل به من حيث لا يشعرون تصلى عليه السموات وسكانها وتخرج به الارض ومن عليها من سوام وطائر وانام وتخرج النمل امك يعنى الارض بركتها وزينتها وتلقى اليه كنوزها وافلا ذكيد ها حتى تعود كيديها على عهد ادم و عنهم المسكنة والعاوان في عهده والنفان التي كانت تضرب بها الامم من قبل وتلقى في البلاد الامنة وتزرع حمة كل ذات حمة وتخلب كل ذى مخلب ناب كل ذى ناب حتى اذا انتمت هذه الكلاع لتسلب بالافوان فلا يضرها شيئا وحتى يكون الاسد في البايير كانه را عيارا الذي توشى اليهم كانه ربها ويظهر الله عبده على الدين كله فبملك مقاليد الاقاليم الى بيضاء العين حتى لا يكون على عهده في الارض جميعها الا دين الله الحق الذي ارتضاه لعباده و بعث به ادم بديع فطرته واحمد خاتم رساليه ومن بينهما من انبياه ورساله خاصه منى كه عاقب سيكويد شكارى كسر اروزى شود كه از حق روى برتا بدجانا او تو از صحايف ساطوى كسب الهى ايام كه احمد فاتم انبى است و همتا و مشرق و مغرب يكر و پادشاهى كند و فارس بنمير مردان از در ظلم و عدوان بران شوند و زمان پيغمبر خود را از كردن فرد كذارند و بعضى اورا كه نزد كيرن است و ستار و فضل و ادب و حسب نسب غير كند و پادشاهى و او فرزند ان در انصببت مانند چند اكو سالهاى بسيار خلافت باه شاهى بل شود و پادشاهى اين ظالمان بزرگ كردد و چند اكو خانه در عرب مانند جزايكه بعضى زور رخت و برغى از خوف خشيت فرما پذير ايشان

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

باشند آنگاه پادشاهی از ایشان بگرد و مملکت در تحت فرمان بندگان غلامان ایشان در آید این گروه نیز کار بظلم و کینه
از پس ایشان کافران دست یابند و جهانیان را عداوت و دودایی فرزند و چند انگر مردمان هرگز از زندگانی بهتر نمانند و بزرگان
ایشان نیز قومی نالایق باشند لاجرم جزایم از زمین خشنماند و مؤمنان غریب اندک باشند و چنین شد اید از گرم آبی کوی
کردند که مدعی قلیل پسندای بعد از نو میدی در یابد ایشان را بیکتن از زرتی احمد و او را بیاورد از جانی که بداند و
مسلمات بر او فرستند آسمان او فرشتگان و شاد شوند از او زمین آنچه در زمین است از وحوش ظهور و خلائق زمین کج
خود را برکت خود را بدو دهد تا چنان شود که در عهد آدم بود و فقر و مرض و بلائی که در زمان پیش بود بر خیزد و بلاد و مزارع
کرد پس زمر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چکال هر صاحب چکالی مانند چنانکه در متن خود است با افعی نری بک
کنند و زیان زمینند و شیران کا و انرا و کرک کو سفند از اراعی باشند خدای او را بر ادیان غلبه دهد تا بیکر و منافع اکلیم را
مانندهای چین کسی نماند جز دین حق که پیغمبر از آدم تا خاتم بدان مبعوث شده اند چون عاقب سخن بدینجا آورد عارث
گفت که او ای میدهم بد آنچه گفتی که همه برابر کتب الهی است اکنون بکوی که این توفیق و ماطله از بهر حلیت عاقب گفت
آنچه بود در حق احد قریشی کمان کرده بر خطارتمه زیرا که در میان عیسی قیامت دو پیغمبر که نام یکی مشتق از دیگر است یکی
که موسی بن بشارت داد و دیگر احمد که عیسی انبی فرمود و این قریشی مبعوث بقوم خویش است از پس پیغمبری آید با پا و
بزرگ مدت دراز و ختم دین بدو کرد و چه خداوند محمد را بر انگیرد تا قواعد دین بدو محکم کند بر دیگر ادیان غلبه دهد و بعد از او
پادشاهان صالح آیند و وارث زمین باشند چنانکه آدم و نوح بود و فرعون باشند و در جهان درویشان نیت کنند و در
امرا بجماعت عیسی فرود شود و از پس روز کار ایشان گروهی بی عقل چون کنجگان آیند اینوقت قیامت در آید زیرا که قیامت
بر بدترین خلائق قائم گردد و خداوند این عهد با احمد داد چنانکه خداوند با ابرهیم نیز این عهد نهاد عارث گفت ای
عاقب این دو اسم را تو از بهر دوتن دانسته گفت آری قال حارثة لئنما الافاة آتیها الشریعیم المطاع ان
یکون المال عند من یخزنه لامن ینفقه و السلاح عند من یتزین به لامن یقاتل به و الراعی عند
من یملكه لامن ینصروه یعنی میرد بزرگ خطب عظیم و آتش کفر است که کس را بر دو بجای خود خرج نکند و بیشتر
تن سازد و بدان جنگ نیافازد و عقل بدارد و بعل نکارد اقسیم بالذی قامنا لسموات و الارض باذنه و قلب
الجبابرة بامره انهما السماء مشتقان لنفس واحد و انبی واحد و رسول واحد انذریه یومین
عمران و کثیر به عیسی بن مریم و من قبلهما اشار به فی صحیفه ابراهیم سو کند بانگ که آسمان زمین سپید
بقدرت اوست و جابره مغلوب امر اویند که این دو اسم از بهر کترین یک نبی یک رسول است که موسی بدان بیم کرد و
عیسی بشارت داد و ابرهیم در کتاب خبر فرستادستید بخندید باشد که بدین سخن مردم از صدق سخن عارث اغلوطه دهد
عاقب گفت ای چاره سید بر سخن تو همی خند دور و او باشد عارث گفت که خوانده اید که حکیم را روان باشد که روی ترش کند یا جموجی
بخندد نه آخر مسیح فرماید که خنده مرد عالم بعثت غفلتی است که از قب او انگیخته است یستی که او را از فردای او فاعل خسته
بماند این قیسی است که هر پوی راجع شود بستید گفت بچاره کمان بد چهر ابردی نیز نیستید مسیح فرماید که خدایر اندک است
که آشکار خند بسبب رحمت خدا و نهان کریند از بیم خداوند عارث گفت که چنین است نیکو باشد آگاه بستید گفت سخن
بر در کشید ایک روز سیم و مجلس سیم است که بزرگان انصار انجمن شوند با جمله بستید گفت بچاره آبا او اوله نصیحه بر سخن فرمودند

از کتب معتبره

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

کتابت شده است
در کتابت این کتاب
در شهر...

چنانکه همه کس شنیدند در تو و یاران تو در کفر من اکنون از در دیگر میگویم و ترا سوگند؛ خدای میبهد و بد آنچه خداوند
فرستاد بدان شرح که در کتاب زاجره که اندبان سوری بعلی نقل شده یعنی صحیفه شمعون الصفا و صتی عیسی که از دست بیت
بابل بخران رسیده ثبت است میفرماید فاذا طبقت و قطعت الارحام و عفت الالام بعث الله عبده الفار
قلیبا بالرحمة والعدالة فالواو ما الفار فلیطایا مسیح الله قال احمد النبی الخاتم الوارث ذلك الذي
یصلی علیه حیة ویصلی علیه بعد ما یقبضه الیه باینه الظاهر الخیار یبشره الیه فی اخر الزمان بعد ما
انقضت عری الدین و حبت مصایح الناموس و افلت بخومه فلا یلبث ذلك العبد الصالح الا ما
حتى یعود الدین به کابدة و یقر الله عز وجل سلطانه فی عبده ثم فی الصالحین و یبشره حتی یتبلغ مملكة المنفع
الشراب میگوید چون مدتی از زمان پیری شود که مردان گمراه شوند قطع رحم کنند تا ما را بنیاد محو شود خداوند فلیطایا
و رحمت ببعث کند گفتند ای مسیح خدای کیت فار قلیطاکت احمد خاتم دوارش سلین پیغمبری که خدایش در حیات
و حیات رحمت فرستد برای فرزند طاهر عالم او که آنگونه شود در آخر الزمان پس آنکه رشتهای دین کشته چراغهای
فرو نشسته باشد پس او برپای کند دین چون روز سخت خداوند مقرتر دار و پادشاهی او و دیگر صاحبان از پی او نماند
بماند و کیر و کار گفت اینمه سخن برستی کردی اکنون بگوی آنکس کیت گفت از این سخن توانی انت که ان پیغمبری
ولد تواند بود چه باید پسر او جهان بگیرد و مسافران خبر آوردند که محمد را در پسر بود یکی تا قسم آنکه اگر میباید از جهان
و محمد پیغمبر زنده چون کوفته شاخ کت خورده روی با عاقب سینه کرد گفت اگر محمد پیغمبر زنده است دین و ما نیز پدید آید اگر زنده
شود که او را نسل باقی است ایمان میاورید که اوست پیغمبر زمان گفتند آری این بهنگام حارثه روی با ابو حارثه ابن علقمه کرد
که یکتن از بزرگان علماء بود گفت ای پدر بزرگوار خواهی آمد ما که دلهای ما را با ایم نسزدی و خاطر ما را شاد کنی و کتاب
جامعه را حاضر کنی تا امروز که مجلس چهارم است فرات شد رسیدند عاقب باوردن جامع میل نمودند گفت روز جمعه
رسیده و سورت گرامی تابستان در ما اثر کرده از کثرت گفت و شنود با نهایی آمده اینکار را بفر ما بکنیم و از جای پیش
کردند و سخن بر آنها نهادند که نزد کتاب جامعه را حاضر کرده بکران شود لاجرم سحکا دیگر تاست اهل بخران سخن شد چون رسیدند
و عاقب کثرت مردم را دیدار کردند از قرانت جا بگشتند چه دانسته بودند سخن حارثه بصدق است پس است گفتند
انگشت سخن مردم را ملول کردی و نمیکداری حق ظاهر شود حارثه گفت بما التو و عاقب حق را پوشیده بیدارید عاقب
ما میگوئیم محمد پیغمبر نیست لکن بر قوم خود پیغمبر است و آن پیغمبر که حارثه حارثه است و قرقر پیشش همانرا فرود کرد احد است
که او را فرزند خواهد بود و فرزندهای نرینه محمد وفات کردند حارثه گفت کند با خدای که احمد و محمد دو پس نباشد و آن فرزند
که جهان بگیرد نسل اختر صاحب صد تیره است و اگر از این سخن شاکلی است و بر بی است جامع عالم و شاه است از این سخن
بیکبار از مردمان فریاد برخواست که ای جامعه ای جامعه و اینجامع چنان میدانستند که حق باست و عاقب است با جمله ابو حار
ضلام خود را بفرمود تا برقت جامعه را که کتابی بس بزرگ بود بر سر حمل داده بیاورد حارثه نیز فریاد صندی بدست کرده سخن
و فرستادگان پیغمبر را که ای دادا در آن مجلس حاضر شدند پس سید و عاقب حارثه بن مال نیز ابو حارثه آمدند و کتاب را
فرا گرفتند مردمان زرقامی یکدیگر انبوه شدند و رسولان پیغمبر استاند ابو حارثه کتاب جامعه را بگشود و از آنجا چند آیه صغری که
محموی بر علم حکومت و علم موجودات ربی و آسمانی و اموری جهانی و انجمنی بود در آورده و سید عاقب است بفرمودند و در آن روز و نیم از

جسد اول از کتاب دوم من مجدلات باسخ التواریخ

ان کتابین کلمات را بدینگونه استند بسم الله الرحمن الرحيم انا الله لا اله الا انا الحي القيوم معقب الذمور و
فاصل الامور سببت بمشيتي الاسباب و ذلك بقدرتي الصعاب فانا العزيز الحكيم الرحمن الرحيم
ارحم و ارحم سبقت رحمتي غضبي و عقوبي عقوبتي خلقت عبادي ليعبادني و انبتهم مجي الالي
بايت فيهم رسل و منزل عليهم كني ابرم ذلك من لدن اول مذکور من بشير الى احمد نبي و خاتم رسل ذلك
الذي جعل عليه صلواتي و اسلك في قلبه برکاتي و به اكل انبيائي و نذرتي قال آدم الهی من هؤلاء الرسل
و من احمد هذا الذي رفعت و شرفت قال كل من ذریتك و احمد عاقبتهم و وارثهم قال رب انزلناهم
و مرسلهم قال بئس جسدتم افغی ذك بثلثا و ثلثین شریعة انظروا و اكلها ل احمد جميعا فاذنك ان جاءني
بشریعة فيها مع الايمان بي و رسلی ان ادخل الجنة یعنی منم اخذ اوندی که خبر من خدای نیت زنده جاویدم بذات و
آفریننده جهانیا نم هر زمانی از پس زمانی و حق را از باطل ظاهر سازنده ام و هر سببی اباراده خود سببت داده ام هر دشواری شد
من آسانت پس منم خداوند بخشنده پیشی گرفته رحمت من بجنب من و عفو من بعقوبت من بندگان خود را برای بندگی خود
آویدم و تمام کردم حجت خود را بر ایشان همانا برمی گیرم پیغمبران خود را در میان عباد و کت خود را بر ایشان میفرستم از زمان اول
که آدم است تا منی شود با حمد که خاتم انبیاست و او پیغمبر است که درود بروی میفرستم و برکات خود را در دل و کجا میدهم و پیغمبران
و بیم کنندگان خود را بوجود او کمال بختم آدم علیه السلام عرض کرد الهی کیستند انبیاء که دام هت احمد که اورا رفیع و شریف بنا
فرمود این جمله از فرزندان تواند واحد خاتم انبیاست عرض کرد این پیغمبران از هر چه میگیرند فرمود تا مرا بیکایکی بستانید و
سیدوسی شریعت خواهم آموخت و بنظم خواهم کرد این جمله را برای احمد پس انهی کردم برای کسیکه با شریعتی از ایشان
آید و او را بیکایکی من کند و پیغمبران مرا باورد و او را داخل بهشت کنم از پس بخیلتانیه مصباح دویم از این کتاب چنین رقم بود
ان الله تعالى عرض على آدم معرفة الانبياء و ذريتهم و نظر اليهم آدم ثم قال ما هذا لفظهم ثم نظر اذ
الى نور قد لمع من ارجاء الخرف فاحذبا المظالم من المشارق ثم سري كذلك حتى طبق المغارب ثم سما حتى بلغ ملكوت
السماء فظرفا ذا هو نور محمد رسول الله و اذا الاكاف به قد تصوعت طيبا و اذا انوار اربعة فلما اكنفته
عن يمينه و شماله و من خلفه و امامه اربعة شئ به ارحا و نورا و يتلوها انوار من بعدها تستند
منها فاذا هي شبيهة بها في ضيائها و عظيمها و نشرها ثم دنت منها فتكلمت عليها و خفت بها و نظرت
فاذا انوار من بعد ذلك في مثل عدد الكواكب و دون منازل الاوائل جدا جدا و بعض هذه انوار
من بعض و هم في ذلك متفاوتون جدا ثم طلع عليه سواد كالليل و كالليل ينيلون من كل جهة ارب
فاقبلوا كذلك حتى ملأوا القاع و الاكاف فاذا هم اجمع شئ صورا و هيئة و انفة و يحا فبه ادم ما راى
من ذلك و قال يا عالم الغيوب و غافر الذنوب و يا ذا القدرة القاهرة و الشية الغالبة من هذا الخلق
السعيد الذي كرمته و رفعت على العالمين و من هذه الانوار الينفة المكتفة له فاعلم ان الله عز وجل
اليه يا آدم هذا هؤلاء و سبيلك و وسيلة من اسعدت من خلقي هؤلاء الشافون المقربون
و الشافون المشفقون و هذا احمد سيدهم و سيد برية اخترته يعلى و اشتقت اسمه من
اسمى فانا الحمد و هو محمد و هذا صنوه و وصيه اذ رة به و جعلت برکاتي و طهرت في عبيتي و